108

Majmūʿa-i-rasāʾil dar taṣawwuf.

108

[illegible] جان [illegible]

زرنگ و مهره [illegible] دیوان [illegible]

مرا ساعد و نگاری [illegible] عالم [illegible] دلکش [illegible] هوم

[illegible] نیم [illegible] هوم [illegible] عقیق [illegible] ماهی [illegible]

وقا [illegible] عمل [illegible]

عشاق [illegible] گل [illegible] عالم [illegible]

عاشق [illegible] بر باد [illegible]

گر چه [illegible] پیمانے [illegible] سمند [illegible] جاک [illegible]

طمع [illegible]

[illegible] عشق [illegible] شکار [illegible]

[illegible] محشر [illegible]

[illegible]

[illegible] رساله [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحمد لله که حقیقت از آفتاب روشن‌تر است و جان وحدت از مرد [illegible]
بهیچ حال در نظر ای سید این رساله از حقیقت تو بسوی نعمت الرحیم [illegible] مطالعه
[illegible] چنان دانم که از صورت بحقیقت رسی و بعد موهوم از میان برخیزد ای [illegible]
[illegible] از بعد خبر دهد و آن را وجهی بود و دیگری از قربت آن منع کرده‌اند از آنکه
[illegible] باشد حقیقت تو که بزبان این رساله با تو حرف میزند در وحدت اطلاع دید
که اینجا نه بعد است و نه قرب و چون وحدت طالع فرماید بعد و قرب عین وحدت
باشند ای سید فرقه با فرقه دیگر در نزاع و جدال است مگر اهل وحدت که ایشان

با [illegible]

ازند [illegible] باهمیگی اند اگرچه حکم باایشان یکی نیست [illegible]

متضاده ومشارب متنوعه متناقضه تعبیر لطیفه [illegible] بانی

انتزاع نمایند والتطبیق ازاین بیت [illegible] ومتشوش نباشد چنانچه

بلفت و لو در اید [illegible] شود متعلم چنین گفت و تعلیم بان تخفی خفیی [illegible]

وحدت باطن کثرت وکثرت ظاهر وحدت وحقیقت هردو یکی است ای [illegible]

موجود یکیست که بصورت کثرت [illegible] می نماید ای [illegible] از وحدت بکثرت رسیده

[illegible] کاملی بدوی وانمودند بجهت خلقی که او سبحانه داند وبندگان خاص او بهم اعلام نیست

افتاده اند وترا چنان ساختند که از وحدت سابقه خبر نداری وازان حالت اثری در تو پیدا

بلکه تمام عالم را حق سبحانه از وحدت بکثرت آورده بعد ازان چندی ازبندگان را بواسطه

بجود آشنا کرده از کثرت بوحدت برد وراه وصول تعلیم فرمود از کثرت بوحدت

تعلیم فرموده بکثرت فرستاد چنانکه ایشان در کثرت وحدت می دیدند وایشان را

فرمود که بدیگران تعلیم این طریقه نمایند ایشان امتثال امر نموده اعلام این طریقه

نموده هرکه بران راه عمل کرد وپیروی الجماعه نمود از کثرت بوحدت پیوست [illegible]

ای سعید [illegible]ت و طریقت شریعت وصول راه و آن اند بنیاد بزرگوار حاجت این رسید بمقامی

شریعت عبارت از [illegible] که از او در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت

عبارت از [illegible] با [illegible] مبتلا [illegible] ذمیمه باوصاف حمیده که ابرار [illegible] در

نه کونیا [illegible] نیز باید دانی و در کتب مشایخ خصوص در کتب امام غزالی تفصیل

مذکورست و بعضی از آداب و اشغال که مشایخ از او وضع کرده اند داخل طریقت

احکام شرعی که مبنای این اثنینیت است انجا حیث موصل بوحدت نیست و سر از اخذ [illegible] اند

و حاصل این پس اتصال اعمالی که مربوط بکثرت بود بسوی وحدت اشارت هست بانکه

[illegible] عین وحدت است فافهم ای سعید نماز و روزه و زکوة و حج و امثال این که موصل وحدت

[illegible] حیثیت اتصال بها بوحدت وقتی است که خالصا لله مودی شوند چنانچه شرط

و معنی الله همه کس را فهم در نگنجد و هر کس را تا کدام معنی بخاطر رسد اما آنچه ظاهر وحدت را

ضرور است که تصور کند که نیت کردم که نماز گذارم یا روزه گیرم مثلا برای حقیقت [illegible]

وحدت بود یعنی یافت او که ادراک او کرده ام و میخواهم که بوسیله این عبادات

وحدت که عین [illegible] است ظهور نماید ای سعید عابد او است و معبود او عابد است او [illegible]

و معبود در مرتبهٔ اطلاق و مرتبهٔ تمیز در مراتب الهیه و عقاید ثابت

با یک حقیقت که [illegible] هست [illegible] جمع [illegible] [illegible]

و همه که دفع اینها در طریقه [illegible] داخل [illegible]

[illegible] که تحصیل اینها لازم همه مخبر و معلم از استاد [illegible] [illegible] را

چاره نیست از شریعت و طریقت اگرچه سر اتصال [illegible] اول [illegible] [illegible] میباشد و در

[illegible] اگر تاملی باید بشرط مناسبت غالب فهمید چنانچه اشعاری کرده بیان ای سید

این همه اشغال و اذکار و مراقبات و توجهات و طرق سلوک که مشایخ [illegible] موده

اند برای رفع اثنینیت موهومه است پس بدانکه فاصل میان وحدت که حق است و کثرت که

خلق است جز وهم و خیال نیست و در حقیقت وحدتیست که بصورت کثرت می نماید و [illegible]

که بسیار به نظر در می آید چنانچه احول یکی را دو می بیند و چنانچه نقطه [illegible] بصورت

دیده شود و قطرهٔ نازل باران بشکل خط بنظر در آید عارفی رفیع [illegible] می فرمود که درو [illegible]

تصویر خیال است الحق خوب سفر موده چون حجاب جز خیال نیست رفع خیال هم

بخیالی باید کرد و شب و روز در خیال وحدت باید بود ای سید اگر سیادت حقیقی و اخذ

واحد باشی و واحد شدن [illegible] از تو هم دو بینی برای دو واحد بودن است که بر وحدت

و در وحدت همیشه باشی تو [illegible] و انده از دوبینی رستی چون دوی از نظر رود

آرام و قرار میسر گردد [illegible] گردد و در دو جهان آسوده شوی و چه آسودگی

در عدم است [illegible] چون حقیقت توحید برسی و وحدت صفت تو گردد و دانی که نسبت

تو بحق بعد از سلوک هیچ تغیر نکرده است همان نسبت است که پیش از سلوک بوده بلکه

تو پیش از وجود و بعد از وجود نیز یکی است اما تو ندانستی پیدا کردی و تقید بهم رسانیده

که هیچ است پیش از این [illegible] و از ازل تا ابد حق موجود است و بس و هرگز دیگری موجود نشده

[illegible] باطل اعتبار ندارد و زید را بیماری پیدا شد که خود را عمرو دانست و از مردم [illegible]

زید بیمار نمود [illegible] طلب او شد چون بعلاج های خوب بیماری او [illegible] رسید عمر هیچ جا نبود و زید بود

و بس سی مرغ قصد سیمرغ نمودند چون بمنزل که در رسیدند خود را سیمرغ دیدند

حق سبحانه تعالی خود را بصفت های خود میان نیست این حقایق خبر است بعد از آن باین صحبت

خود را او نمود این [illegible] جا غیر کجا است و غیر نکند و غیر کی موجود شد این حقیقت تو را

[illegible] است [illegible] اسمی معلوم تو شد که قرب و بعد و مسافت همه از تو هست که نزدی

بود تا نزدیکی حاصل شود گاه جدایی [illegible] هوشیاری پیدا کند در [illegible] اسرار بیان فرمایی بعبر

مطلقه که عد [illegible] هیچ بیانی هیچ [illegible] و هیچ [illegible] و هیچ [illegible] در [illegible]

جه [illegible] بهم رسد که [illegible] همه اوست و [illegible] در اک

[illegible] او هست و هرچه در ادراک نمی درآید هم اوست آنچه او [illegible] هست و آنچه

عدم گویند بطون است اول اوست و اخر اوست باطن اوست [illegible] مطلق او [illegible] مقید

او [illegible] کلی او هست و جزوی اوست منزه اوست مشبه اوست [illegible] با آنکه همه هست از

پاک نیست این اطلاق او به [illegible] نیست غیر آن اطلاق که با دعین همه است درین اطلاق هیچ

[illegible] و عقلی و فهمی نرسد و یحذرکم الله نفسه اینجاست ای سعید شهود او [illegible]

وگاهی از مراتب [illegible] در این شهود کائنه [illegible] حاصل باشد و دوام او مستحیل است

او عدم دوام او مقتضای جامعیت انسانیت که مظهر اتم است ای سعید عارف را با لا ابرار

مقامی نیست و درین مقام فنای کلی و انعدام صرف است و این از اقسام کلیه قیامت است

ای سعید این معارف درین مقام بتقریب نوشته شد آنچه سالک را ضرور است همان فکر

وحدت است که بالا نوشته ام باید که شب و روز در آن سعی که کثرت موهومه که بعنوان

که بعد در نظری آید از نظر بیننده فقط شده مراتب وحدت گردد و سالک جز حق نه بیند و جز حق نداند

و حرکت [illegible] اند ای سعید طریق دیگر است لا اله الا الله یعنی همه که مشهود میشود نیستند مگر الله

در وحدت ذات [illegible] در و حق الا [illegible] حدت ذات بصورت اینچنین ناظر است

و در نظر ها مشهود و نفس آن باطن اند و وی ظاهر است در اشیا پس او هم ظاهر است در اشیا

هم باطن است در اشیا و در اسما جز ظاهر و باطن چیزی دیگر نیست پس اشیا اشیا باشند بلکه حق باشند

و نام اشیا بر اشیا اعتباری بود که آن نیز عین حق است ای سعید طریق مراقبه را که از کلمات طیبه

بوجوه مختلفه میتوان فهمید مراقبه از عبارت از ملاحظه معنی وحدت است بهر وجه که توان

اگر بملاحظه الفاظ و تخیل آنها و اسطه تعقل معنی وحدت کرده ان را اگر بینند و الفاظ ترجمه بود

خواه لا اله الا الله خواه لفظ الله تنها و اگر بی تخیل الفاظ تعقل معانی [illegible] قبه و توجه کنند

بود و وجوه آن بسیار و چنانچه از کتب بزرگان معلوم توان کرد مقصود آنست که معنی وحدت

در دل قرار گیرد و در لفظ الله چنانست که بحقیقت قلبیه بتوسط صنوبر مضغه متوجه گشته از این

حیثیت که آن حقیقت قلبیه مظهر حق است تخیل لفظ الله کند و بر وی اطلاق نماید

اگر خود متوجه شوی و توانی این توجه را درست کرد کار با بانی صورت میگیرد انتهی

بدن تو صورت و مظهر روح است [illegible] در [illegible] حقیقت

[illegible] هر دو صورت [illegible] ظهور اند چون [illegible] در خیال [illegible]

حقیقت [illegible] این دو ظهور [illegible] میشود

[illegible] در کثرت میسر شود ای سعید هرچه در نظر تو آید باید [illegible] دارد و رو

دارد و حقیقت دارد صورت او ملک و ناسوت اوست و روح او ملکوت و حقیقت او جبروت

و لاهوت اوست که عبارت از ذات و صفات حق است یعنی وجه خاص که بان شیء عین حقیقت مطلقه است

ای سعید جبروت صفات است و لاهوت ذات و صفات غیر ذات است اری از کشف و شهود

اعتبار متغایر می روی می دهد و آن در مقام حصول تجلیات صفاتیه و ذاتیه است و ما اینجا

ذات و صفات را در یک مرتبه اعتبار کردیم که حقیقت است ای سعید عالم علم حق است تجلی ذات که الف

اشارت اوست ظهور نموده و علم عین ذات است ای سعید [illegible] ظهورات بی نهایت

دارد اما کلیات آن پنج است ظهور اول ظهور علم اجمالیست ظهور دوم ظهور علم تفصیلی ظهور سوم

ظهور صور روحانیه است ظهور چهارم ظهور صور مثالیه است ظهور پنجم ظهور صور جسمانیه است

و اگر ظهور انسانی جدا گیری ظهورات کلیه شش بود و این ظهورات را حضرات خمسه یا سته گویند

وحضرات [illegible] ای سید [illegible] انسانی [illegible] مظهر است و بیان این جامعیت [illegible]

[illegible] کرد ای سید باید که بدانی [illegible] مرتبه [illegible] صوری مناسبت [illegible] مقدم است

بر همه حقایق [illegible] و همه [illegible] صور آن جامعیت است و این حقیقت مرتبه مقدم است

بر همه حقایق [illegible] پایان از همه افتاده ای سید آنچه ترا ضرورت است تعقل معنی وحدت است

و بوسیله [illegible] تفصیل این معارف رسیدن و در اول امر هیچ در کار

نیست چون بعنایت الهی معنی وحدت در دل نشیند و خیال دویی مرتفع گردد

ترا صفای روی [illegible] دل که همه علوم و حقایق بر تو مکشوف خواهد شد و خاصه [illegible]

تا کثرت از نظر رفته و توهم [illegible] باقیست علوم صحیحه مشکل است که بوجهی نماید

ای سید [illegible] ریاضت [illegible] رجوع باید گرفت و [illegible] القابس را مصروف این [illegible] باید

ساخت خیال باطل از میان بدر رود ای سید تا این خیال در تو قرار گرفته است ظاهر

و باطن ترا فرو گرفته [illegible] مرتبه [illegible] باید شد چون این خیال از تو رسته و تفرقه دویی بر

طرف شد هیچ چیز ترا از [illegible] نتواند شد چه موهوم [illegible] موجود [illegible] را حجاب نشود

نسبت [illegible] بسبب به رفق بلکه بر و بکه تا این باید دانست با چه نسبت ظلال بود

حقیقت

که از وراء [illegible] یا چون نسبت کل [illegible] [illegible] همه علی است

ای سعید رابطه میان عالم و حق هم [illegible] عالم [illegible] هم کلمه علی

عالم بسوی او راجع است و این جسد [illegible] در ابل [illegible] آیات

سر زمانی چه در آن عالم حقیقت رد و دو از حقیقت آید چون موج [illegible] کلمه فی است

چه عالم در حق است و حق در عالم که بوجهی این مظهر است و بوجهی [illegible] و هم کلمه مع چه معیت

ذاتی و صفاتی و فعلی می‌شاید متحقق است و هم کلمه چه عالم عین ثابت و حق عین عالم

و هم کلمه لیس چه بوجهی عالم عالم است و حق حق نه عالم حق است و نه حق عالم ای سعید

حکیم [illegible] زوابط منزه است و میان عالم و حق را رابطه نسبت این را الا العین گویند

هر که حق را بتوجه نشناسد حق را بوجه ممکن شناخته باشد ای سعید اول سالک را اسم ظاهر

متوجه باید شد و یقین باید دانست که او است پیدا همه صور و معانی و هیچ صورتی و هیچ معانی

معنی نیست که جز او بود این معنی را بجز مکرر نوشته ام بجهت تاکید تا نیوسم مقصود ابیست

[illegible] وحدت لازم خود باید دانست و خود را در بن فکر [illegible] باید کرد [illegible] در بن فکر استغراق

حاصل شود از اسم باطن بهره مندی خواهی یافت ای سعید اگر بنا انا العباد [illegible] است و

و طاعات و او بکار استعمال نماید و از وجود عاقل باشی از وصل محروم گر چه احوال

و کیفیت [illegible] و [illegible] اتفاقات جلوه گر گردد ای سعید حالی که از اول [illegible]

کنی و تمام از جا[illegible] نباشد بحقیقت آن وصل نیست که تو طالب [illegible] رسید مرتبه است

از مراتب ظهور نه مقصود حقیقی که مطلق باشد و ظاهر در همه و عین همه تا خبری ظاهر می‌شود

که [illegible] از [illegible] باشی از [illegible] تا مغایرة داری از آن منزل و مقصود نصیب ای سعید هرگاه که

حضور معاینه [illegible] سعید از اول مراقبه مطلق خبر دار است تا مسافت بماند ای سعید تفرقه و جدایی

تا زمانی است که [illegible] بینی و بیدانی چون همه را یکی دیدی و دانستی از تفرقه و دوئی

خلاص شدی و وصل عریان میسر شد ای سعید چون همه را یکی دیدی همه [illegible] یک گی

ماند ای سعید میان تو و مق[illegible] راهی نیست [illegible] که [illegible] تو او را [illegible] از خود و غیر

از [illegible] بیدانی چون دانستی که تو نیستی او است و بس راه نماند جمعیت دل وا دادی و معرفت

نفس و معرفت خو[illegible] و وصل و کمال قرب اینجا حاصل شد و کار تمام گشت ای سعید

چون بان مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را [illegible] ی اسودی دنیا و آخرت در رخ

یکی شد فنا و بقا خیر و شر وجود و عدم کفر و اسلام موت و حیات طاعت و معصیت [illegible]

ابساط زمان و مکان در نور دیده شد ای سعید چون نماند هیچ چیز نماند که همه چیزها

بتو و اندیشه تو وابسته ای سعید و اند همه چیز و عکس [illegible] هیچ چیز بی [illegible] از تو دید

ندارد و چون خود را از همه چیزها خالی کردی هیچ چیز نماند [illegible] خود [illegible]

همه چیزها در تو موجوداند چون خود را فانی بردی و دران دریای بیکران اندختی ابلا

تا این صفت آگاه شدی همه چیزها با تو دران دریا گم شدند ای [illegible] دی برای

که انانیت که از تو سر میزند از تو نیست و تو از جسم و روح نیستی تمام عالم یک انا

بو گست که انانیت او از همه جا جلوه گر است ای سعید علامت فنی وصول بحقیقت گفت

هست که انانیت که از تو سر میزند در همه چیز اطلاق باید بی تکلف و همه چیزها را انا توانی

اینجا معلوم شود که حجاب رحمین انانیت است ای سعید یک ذاتیست که تمام عالم صفت

اوست و قایم با او و ان ذات باین صفت ظاهر و پیداست ای سعید همان ذاتست که دانا

شده و همان ذاتست که اول علم خود شده دیگر بار علم های جهان شده همان ذاتست که قدرت

خود و قدرتهاست و همان ذاتست که ارادت خود و ارادتهاست و همان ذاتست که سمع

خود و سمع ها و بصر خود و بصرها و حیات خود و حیاتها و فعل خود و فعلها و کلام خود و کلام

وعلی هذا القیاس همان ذات است که هستی خود دوستی است ای سعید هر چه بعالم ظهور

آمده در ذات تو پوشیده بود بعد از آن آنچه پوشیده او در ذات بصورت او در عالم خود

اولا و بعین خود تا نیا جلوه فرمود ذات یک رنگ او از فرق وا و از نهفت‌ها آنچه پوشیده بود

شد و ذات تقطیع عین ذات بود که غیر نیستی در نهی نبود پس آن ذات خود بخود معامله

و عاشقی در مرید و بندگی و خدائی در میان آورد و کارخانه ازلی و ابدی بر پا کرد ای سعید

تو خود را جهان جهان کن که منور انجائی که در ازل بودی تا از دو نیوی دیگر ردی تفرقه

دغم و بلا نه بینی ای سعید روح تو او است که باو زنده و دل تو او است که باو دانائی

بصر تو او است که باو می بینی سمع تو او است که باو می شنوی و دست تو است که باو می

گیری و پای تو او است که باو می روی ای سعید هر جزو عضو از اجزای و اعضای ظاهر

[illegible] تو او است که باو کار آن جزو و عضو از تو می آید و مجموع اعضا و اجزای تو او

که تو با او توئی ای سعید اوئی و توئی و منی هر سه صفت او است و دیگر در میان نیست

ای سعید توحید نیست واحد است نه من و تو تا من و تو باقیست اثر است نه توحید ای

جون رفتی فناست و جون او در میان آمده بقاست ای سعید سلوک سعی نیست در راه

نیست وجد به رفتن نیست بوحدت ای سعید بسلوک وجذبه فنا و بقا اسم ولایت

تحقق است ای سعید با همه اشیا نیازمندی کن که عین مطلوب تو اند و با هیچ چیز دوستی مورز

او نیز مقصود نیست ای سعید با خود نیز بنظر محبت ناظر باش که عین محبوبی ای سعید

ضرورت است ای سعید وجود نیک را در دریای وحدت انداز تا همه اشنای حقیقت

ی ای سعید سخن وحدت را اگر بسیار گویم اندک است و اگر اندک گویم بسیار است

ابتدا همه معرفت در نهایت مندرج است و نهایت او در بدایت مندرج نه او را بدایت است

نه نهایت تا چند گویم و تا چند نویسم نه من میگویم و نه من می نویسم حقیقت خود بخود در

ای سعید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم و رجوع

خود ببینم و چون بیدار شوی بدانکه بعالم ظهور و از بطون بظهور نزول

باید که سحر برخیزی و استغفار کنی و بگوی که ای حق بعث من مرا بجود کن و

از من بپوش و از دوئی برآید و نماز تهجد گذاری و سوره یس اگر یاد داشته باشی در

ان که مختار حاجتهای دین و دنیای ماست و بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش تا نماز

بامداد و چون از نماز فارغ شوی تا طلوع افتاب خواه تا خواه مستقبل قبله هم او به وحدت

مشغول باشد باید بود الا عند الضرورت چون آفتاب طلوع کند چهار رکعت بدارد

سوره یسین [illegible] بخوان اگر درین چهار رکعت تواند خواند بهتر و همچنین بعد از هر نماز از

سوره [illegible] همین یکبار بخوان که فواید بسیار دارد اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید

وحدت از دوست نباید که عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای عزیز بهمالک را

طریقت ضروریست و تفصیل آن آداب درین رساله گنجایش ندارد از اختصار

اما آنچه توان نوشت این است که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غالب شود با این

نوشتم خواب کنند و طعام و شراب باید که اندکی باشد در شبانروز یکبار باید بود و اگر صائم

و باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و وهم باطل است هرچه

منع است و هرچه در طریقت درست همه این چنین است این فایده نیکو یاد دار که ضروریست

باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و در صحرا تنها مراقبه و ملاحظه وحدت میکرده باشی ای

سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار دهد و ترا از کیفیت وحدت و یگانگی غافل سازد

جز بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه جدا مکن چون در مجالس

بنشینی متنبه شو مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن تا آن کثرت براه وحدت شود و مقوی گردد

ابو سعید در اخفای اندیشه در اتید احتی الامکان ساعی باید بود و این کلمات را با همه کس نباید نمود

مگر با مخصوصان خود ای ابا سعید باد لاه و علام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست [illegible] بی جدت باید

کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید ابو سعید نزاع و جدال [illegible] زبان بردار

و انکار را بالکلیه از میان بر طرف کن تا وحدت ظهور نماید و بسیار سعی باید کرد تا چشم ظهور بیند دولت گردون

و زون خود چه گنجایش دارد همه را معد کرد باشد در خانه تو بیرون خانه با فرزندان و متعلقان و بیگانگان

بجمعیت واحد باید بود از کسی که با تو بدی کند زنهار دل بد مکنی و رنجی و لکن از خویش سازی و مکافات

بدی به نیکویی کن که این اصل کلیست در طریقت ابو سعید تنها بودن و تنها نشستن و جمعیت در خلوت

تمام دارد ابو سعید حال طالب از این دو وجه خالی نیست تعلقات ظاهری دارد یا ندارد و اگر ندارد

معامله او آسان است او را باید که از همه قطع نظر کرده در خلوت یا در صحرای نشیند و بخفیت خود

به شود تا زمانیکه حقیقت متجلی شود و وهم توی بر خیزد از زمان بهر روش که باشد گنجایش دارد

و اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی باو متوجه است باید که بقدر ضرورت آن بپردازد اما باید که

احتیاط تمام کند که خلاف شریعت و طریقت واقع نشود و از ملاحظه وحدت که حقیقت است

بعلیه غفلت واقع نشود و از ملاحظه وحدت میباید که شب در این کار بسیار کوشند و در مراقبه

وحدت باشد و روزانه هم چند ساعت برای اینکار معین و روز بروز می افزوده باشد تا آنکه ابتغا علی

کنند و انتم و اثبتند ای سعید وقتیکه معنی وحدت غالب آید و لطف الهی ظهور فرمود همه حقوق

از تو او بدر رفته تورا با هیچکس و با هیچ چیز کاری نخواهد بود خدا وکیل تو خواهد بود بجای تو

او خواهد بود ... بیان نیز ای سعید صحبت دنیا و اهل دنیا در طریق سلوک بسیار مضرست اما کسی

که گرفتارست و نمی تواند از ان قطع کرد بضرورت احتیاط باید کرد که چیزی واقع نشود که با

شریعت یا طریقت یا حقیقت جنگ داشته باشد و نزد تقصیر زود رجوع باید نمود و تدارک آن

باید که واقع شود ای سعید در لباس تکلف بلند نباید شد و از لباس فقرا چیزی با خود باید داشت و همیشه

حاضر حال باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و ملاحظه وحدت را از دست نباید داد

ای سعید باید که بدانی که هیچ مرگی بدتر از مرگ غفلت از وحدت نیست و هیچ عذابی بدتر از عذاب

دوری از حقیقت خود نه از این مرگ و از این عذاب بسیار ترسیده متوجه وحدت باید بود و

دانست که همه یکی است و غیر یکی موجود نیست بقدر که اندیشه غالب است سعادت و روحانیت از وهم

دوئی بر آید قیامت واقع شد و در جنت شهود تا ابدالآبدین باشد ای سعید این چنین دولتی که

در دنیا میسر شد غنیمت است چون که در ان سعی نمکنی و غافل میباشی ای سعید قیامتی بر همه کس در همه

جز

نیز آمدنی است و ان رجوع همه است بوحدت اما بعد از ان که ظهور کل واقع شود هر یک به

اصل خود در امده باشند ازلی که می باید همه را روی نمود مگر قومی را که اینجا قیامت برپا گشته

باشند پس باید که سعی کنی که ان معنی موعود ترا اینجا روی نماید تا اسودگی حاصل شود و لذتی که

می باید دریابی ای سعید مقصود همین است که وهم دویی برخیزد و تو نمانی او ماند و پس همه اولیا

و انبیا برین اتفاق کرده اند و در کتب الهیه و احادیث نبویه و کلمات اولیا و اهل اسرار است همه

بوحدت قایل اند و همه یکزبان بر ان رفته که غیر حق موجود نیست عالم صورت اوست و ظهور نسبتش

بخاطر هست که شیخ بد ان مطلب را در کتابی علاحده نوشته شود و اگر چه بعضی که عقل سلیم استنباط

ان کرده نیز پاره اورده شود ان شاء الله سبحانه ای سعید امروز که اخر زمان است و نزدیک

رسیده که افتاب حقیقت از مغرب حلقیه طلوع نماید از انجا که پیش از طلوع افتاب انوار و اثار

طالب را

می باید اسرار توحید از زبان خاص و عام با ختیار و بی اختیار فهمیده و نافهمیده سر میزند

بگفتگوی

باید که خود را جمع ساخته خود را از خود بیخود ساخته تا حقیقت وحدت کما ینبغی روی جلوه گر شود و

زبانی اکتفا واقع نشود ای سعید الله مطلق و محمد بر حق مقابله نموده شد تمام شد رساله نور وحدت

تصنیف خواجه عبدالله نقشبندی المعروف بخواجه خورد قدس الله سره العزیز بروز پنجشنبه بیست و سیم ذیقعده ۱۲۲۶ هجری

لوایح جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنای جناب قدسک انت کما
اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بزبان نمی آریم و ستایش تو نمی شماریم هر چه
در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست
زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید که خود گفته و گوهر ثنای توان است
که خود سفته **رباعی** انجا که کمال کبریای تو بود ؛ عالم نمی از بحر عطای تو بود ؛ ما را چه حد
حمد و ثنای تو بود ؛ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ؛ جائی که زبان آوران افصح العرب بعجم
علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته بشکسته زبانی را چه امکان
زبان گشای و پراشفته رای را چه یارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور
عین قصور است و بآن بهره ور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور **رباعی**

رباعی

[حاشیه: تو چنانی]

رباعی من کیستم اندر چه شمارم چه کسم ٭ تا همسری سگان بنشان باشد هوسم ٭ در قافله‌ای که اوست
دانم نرسم ٭ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ٭ اللهم صل علی محمد سیدنا صاحب لواء
الحمد و صاحب مقام المحمود و علی آله و اصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی عشا و غفلت از
بصر بصیرت ما گشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما به صورت هستی جلوه مده
و از نیستی بر جمال هستی نقاب پرده منه و این صور خیالی را آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب
و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آیت جهالت و کوری محرومی
و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار
رباعی یا [illegible] جان آگاهم ده ٭ آه شب و گریه سحرگاهم ده ٭ در راه خود اول
ز خودم بیخود کن ٭ و آنگه بخود از خود بخود راهم ده ٭ دیگر یا رب همه خلق را بمن بدخو کن ٭ وز جمله جهانیان
مرا یکسو کن ٭ روی دل من صرف کن از هر جهتی ٭ در عشق خودم یکجهت و یکرو کن ٭ دیگر
یا رب برهانیم ز حرمان چه شود ٭ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ٭ بس کبر که از کرم مسلمان
کردی ٭ یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود ٭ دیگر یا رب ز دو کون بی نیازم گردان ٭ و از افسر

فقر سرفرازم گردان ۞ زان ره که نه سوی تست بازم گردان ۞ در راه طلب محرم رازم گردان ۞

مقدمه این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی و انواع اسرار که بر ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع آنکه وجود متصدی این بیان را درمیان نه بینند و بر بساط اعتراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگو بعضی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه

رباعی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ۞ از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری ۞ هر سر که از اسرار حقیقت گویم ۞ زانم نبود بهره بجز گفتاری

دیگر

در عالم فقر بی‌نشانی اولی ۞ در قصه عشق بی‌زبانی اولی ۞ زانکس که نه ز اهل اسرار بود ۞ گفتن بطریق ترجمانی اولی

دیگر

گفتم که بری چند چو در گنج روان ۞ در ترجمه حدیث عالی سندان ۞ باشد ز من هیچمدان معتمدان ۞ این تحفه رسانید بشاه همه دان

الهی

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است تا در جهت او یکروی باشی و یکدل از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یکدل را چند پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

رباعی

ای آنکه بقبله بتان روست ترا ۞ بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ۞ دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ۞ یکدل داری بس است یک دوست ترا

لایحه

بتفرقه عبارت

از آنست

از آن است که دل را بواسطه تعلق امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بشتابده
واحد پردازی جمعی گمان برند که جمعیت دل در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است از همه افشاندند رباعی ای در دل تو هزار مشکل ز همه ؛
مشکل شود آسوده تر از همه دل ؛ چون تفرقه دل است حاصل ز همه ؛ دل را مکن به ستاره گسیل همه ؛ دیگر
تا دامنه که در تفرقه وسواسی ؛ در مذهب اهل جمع شر الناسی ؛ والله که نه ناس و نه نسناسی ؛
نسناسی خود ز جهل می نشناسی ؛ دیگر ای سالک ره سخن ز ارباب بگوی ؛ جز راه وصول رب ارباب
مپوی ؛ چون علت تفرقه است اسباب جهان ؛ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی ؛ دیگر
ای دل طلب کمال در مدرسه چند ؛ تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند ؛ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ؛
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند لائحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال ناظر
و باطن همه با طرزی حسارت که تو دیده از لقای او بر دوخته سوی دیگری نگری و طریق رضای
او بگذاشته راه دیگری سپری رباعی آمد سحر آن دلبر خونین جگران ؛ گفت ای ز تو بر خاطر
من بار گران ؛ شرمت بادا که من بسویت نگران ؛ با شرم تو نهی چشم بسوی دگران ؛ دیگر تا چیم
براه عشق پویان همه عمر ؛ وصل تو بجمله کید و جهد جویان همه عمر ؛ یک چشم زدن خیال تو بیش نظر ؛

بهشت که جمال خوبرویان همه عمر **لایحه** ما سوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش
معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود و امروز نمود است
بی بود و پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشت زمام انقیاد بدست امال و امانی چه دهی و پشت
اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل ازو برکن و در خدای بر بند و از همه بگسل و با خدا پیوند
اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش بخار هیچ حادثه نخراشد **رباعی** هر صورت
دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار
وجود ٭ بوده است همیشه با تو و خواهد بود ٭ **دیگر** رفت انکه بقبله بتان رو دارم ٭ حرف غم
شان بلوح دل بنگارم ٭ آهنگ جمال جاودانی دارم ٭ حسنی که نه جاودان از آن بیزارم ٭
دیگر چیزی که نه روی در بقا باشی زو ٭ آخر هدف تیر بلا باشی زو ٭ از هر چه به مردگی جدا خواهی
شد ٭ آن به که بزندگی جدا باشی زو **دیگر** انجا چه اگر مال و گر فرزند است ٭ پیداست که مدت
بقایش چند است ٭ خوش آنکه دلش به دلبری در بند است ٭ کش با دل و جان ازل پیوند است
لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذی الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
بدان ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که انجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و کمال یافته

هر کرا

هر کرا دانای واتی اثر دانای اوست و هر کجا بینای مبنی ثمره بینای او بالجمله همه صفات اوست که از اوج

کلیه و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از

تقیید باطلاق روی آری تا آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و مقید از مطلق بازدانی رباعی رفتم

بتماشای گل آن شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز من اصلم و گلهای چمن فرع

من سعتی از اصل چرا الفرع همی مانی باز دیگر از لطف قد و صباحت خد چکنی و سلسله زلف

مجعد چه کنی از تو طرفی جمال مطلق یابی ای بیخبر از حسن مقید چه کنی لاکیه آدمی اگر چه بسبب

جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم

آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد لهذا حکما گفته اند که چون نفس ناطقه بصور مطابقه

حقایق منجلی گردد باحکام صادقه آن متحقق گردد و صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلایق

بواسطه شدت اتصال باین صورت جسمانی و کمال اشتغال باین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند فی المثنوی المعنوی قدس سره من افاداته

ای برادر تو همان اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری

تو همه گلخنی پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر دوام اقبال کنی و حقیقی اشتغال

نمائی که در حجاب موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کمال کائنات همه مرائی کمال او
برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر
رو بهیچ آوری روی بدو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق
شود و انا الحق هو الحق گردد رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ٭ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی وله ز آمیزش جان و
تن توئی مقصودم ٭ وز مردن و زیستن توئی مقصودم ٭ تو دیر بزی که من برفتم ز میان
گر من گویم ز من توئی مقصودم وله کی باشد کی لباس هستی شده شق ٭ تابان گشته در وجه جمال
مطلق ٭ دل در سطوات نور او مستهلک ٭ جان در غلبات شوق او مستغرق الحکم و در ثبات این
نسبت سعی باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و حالی از حالات از آن غافل نباشی
چه در آمدن و بیرون رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات
رباعی
و سکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باید بود که بغفلت بر نیاید
رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال ٭ حاشا که بود مهر ترا وهم زوال ٭ دارم همه جا با همه کس در همه حال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال الحکم همچنانکه امتداد نسبت مذکور بحسب شمول جمیع اوقات و

ازمان

از امکان و وجوب همچنین از دو یاد کیفیت این نسبت تعری از علائق اکوان بهتری از ملاحظه

صور امکان اهم مطالب و این جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هر چند

خواطر منتفی تر و وساوس محقق تر این نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه

از ساحت سینه خیمه بیرون زنند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند و ترا از

تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخود بماند نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله

الواحد القهار رباعی یارب بندی کز خودی خود برهم ۞ وز بد برم و ز بدی خود برهم ۞ در

هستی خود مرا ز خود بیخود کن ۞ تا از خود و بیخودی خود برهم ۞ دیگر از آنکه فنا شیوه فقر است این

بی کشف و یقین به معرفت نی دین است ۞ رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ۞ الفقر اذا تم هو

الله این است ۞ فائده فنا عبارت از آنست که دل را بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای

او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری هم شعوری نماند و پوشیده نماند که فنای فنا در

فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر به فنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف

آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعی زینسان که فنای خویشتن

میخواهی ۞ از خرمن هستیت جوی یککاهی ۞ تا یکسر موز خویشتن آگاهی ۞ گر دم زنی از راه فنا گمراهی ۞

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از

روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات

منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع گردد و از همه روی توجه

بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند رباعی توحید بعرف صوفی صاحب سیر تخلیص

دل از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه مادامی که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون

آثار جذبات لطف الهی در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور کند التذاذ بان

غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی و کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در

جانش آویزد خاطر او از مزاحمت اغیار بپردازد و بزبان حالش بدین ترانه ترنم سازد رباعی

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا وی پایه غم پست ز یاد تو مرا لذات جهان را همه دریا فکند

ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا لایحه چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ بیاد کردن

حق سبحانه در خود باز یابد باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت ان گمارد و از هر چه منافی آن است

خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف ان نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق

ان

ان گمانم نیع نجانا ورده رباعی بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق زان زمزمه ام ز پای

تا سر همه عشق حقا که بعهدها نیاییم بیرون از عهده حق گذاری یک دمه عشق لایحه حقیقت

حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرا است

از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها از او

و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر ملاحظه کمال او تیره رباعی

یا من لهواه کنت بالروح سمحت هم فوقی و هم [illegible] نه فوقی و نه تحت ذات همه چیز وجود و قایم

بوجود ذات تو وجود ساذج و هستی بحت دیگر بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنگ

برنگ تا گاه ای دل اصل همه رنگها از آن بیرنگ است من احسن صبغة من الله ای دل لایحه

لفظ وجود گاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان

اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود

در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی

وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج

و باقی موجودات عارض ذات وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبراء عارفین و عظماء اهل یقین

رباعی

بآن کو اسم مبید مد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول

مسمی بقیاس عقل اصحاب قیود ه جز عارض اعیان و حقایق نمود ه لیکن بمکاشفات ارباب شهود

اعیان همه عارض اند و معروض وجود لایحه صفات غیر ذاتند من حیث المفهوم المعقول و عین [دانند]

[الذات] من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید [باعتبار]

ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب تحقق و هستی عین ذاتند باین معنی که ایجاد وجود ذات [متعدده نیست]

مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند باین معنی که ایجاد وجود ذات [متعدده نیست]

بلکه وجود یست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او رباعی ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین

نی در حق تو کیف توان گفت نه این ه از روی تعقل همه غیرند صفات ه با ذات تو از روی تحقق همه عین

لایحه ذات من حیث هی از اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین [امور]

باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و شهود و [وجود]

متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع

واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و هم چنین ظهور که لازم نور است مسبوق است به بطون

و بطون را تقدم فرانی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد

و همچنین

وهمچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسبت و اضافه متضاعف میشوند و هر چند اضعاف

نسب و اسما او بیشتر ظهور او بیشتر بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر با ستاره

ستوره خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذات است و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان ❊ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان ❊ زد خنده

که من بعکس خوبان جهان ❊ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ❊ دیگر رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان ❊

دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان ❊ مادام که در کمال اشراق بود ❊ سر چشمه آفتاب دیدن نتوان

ایضا خورشید چو بر فلک زند رایت نور ❊ در پرتو او خیره شود دیده ز دور ❊ عابدم که کنده

زیرده ابر ظهور ❊ فالناظر تجلیه من غیر قصور لانجه تعین اول وحدتی است صرف و قابلیتی محض مشتمل

بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار

تجرد از جمیع صفات و اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد از

بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است

و مراد از ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف

ذات بآنها باعتبار مرتبه جمعیت خواه مشروط باشند بتحقق وجه [illegible] بی لونیه چون خالقیت

و رازقیت و غیرهما و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات الهیه
و ربوبیت اند و صور معلومه ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر
وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار
مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صور
معلومه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب
تعدد وجود است و بعضی از آن حقایق کونیه را بعد سریان الوجود فیها احدیت جمیع شئون ها و
ظهور آثارها و احکامها و استعداد ظهور جمیع اسماء الهی است سوی الوجوب الذاتی و الاستغناء علی
اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا و غالبیة و مغلوبیة چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا
و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون البعض علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت
ذات باحدیت جمیع شئونها الالهیة و الکونیة ازلا و ابدا در جمیع مراتب این حقایق که تفاصیل مرتبه
واحدیت اند ساری است و متجلی وجهی در عالم ارواح و وجهی در عالم مثال و وجهی در عالم حس و شهادت و وجهی
در دنیا و وجهی در آخرت و مقصود از این همه تحقق ظهور کمال اسمائی است که کمال جلا و استجلاست کمال جلا
یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این

ظهور

واین ظهور وشهودیست عیانی عینی چون ظهور وشهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که
ظهور ذاتست مرنفس خودرا در نفس خود واز برای نفس خود بی اعتبار غیر وغیریت واین
ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غناء مطلق لازم کمال ذاتی است ومعنی
غنای مطلق آنست که شیون واحوال و [illegible] رات ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی
که در جمله مراتب حقایق الهی وکونی می نماید مرکوزست فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها
مشاهد وثابت یابند بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتنشأ وتبدو فی المراتب
والمرائی واز این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه وتعالی
ان الله لغنی عن العالمین رباعی دامان غنای عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه گه و نظارگی جمله خود است گر ما و تو در میان نباشیم چه باک الضاً
هر شان وصفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد در ضمن مقیدات
محتاج بخویش در خود همه از دیدن آن غنای مطلق دارد الضاً واجب بوجود یک وجود
مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است در خود همه را چو جاودان می بیند از
دیدن شان برون ز خود مستغنی است لاالجمله چون بتشخصات وتعینات اوابد الوانها مندرجه

تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات انواع حیوان را که
فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را
و انچه باو در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در تحت جسم نامی جمع شوند و چون
ممیزات جسم نامی را و انچه باو مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند
و چون ممیزات جسم را و انچه باو مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس رفع کنی
همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن
جمع شوند و چون ما به الممکن و الواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت ذات
وجود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود وجوب صفت ظاهر او ست و امکان
صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة متجلیة علی نفسه متلبسا بشئونه و این ممیزات
خواه فصول باشند و خواه خواص خواه تعینات و تشخصات همه شئون الهی اند که مندرج
و مندمج بودند در وحدت ذات او اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر امدند و ثانیا در مرتبه
عین بواسطه تلبس احکام و اثار اعیان بظاهر وجود که مجلی و ائینه است مر باطن وجود را
صورت ها خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس

بشئون

بسم

19

بشیون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت با آنکه در مضیق مراتب محبوس اند و با حکام و آثار آن مقید رباعی مجموعه کونرا بقانون سبق کردیم تصفح ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم و نخواندیم در و جز ذات حق و شیون ذاتیه حق ایضاً تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات تنها ذات فقط بود محقق نه ذوات لایحه مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب مندرجند و اصلا ظهور ندارند تا وقتیکه واحد بتکرار ظهور در مراتب جز اثنین و ثلاثه و اربعه و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی در ذات حق اندراج شان معروفست آن شان چون صفت اندر ذات حق موصوفست این قاعده یاد دار کانجا که خداست نی جزو نه کل نه ظرف و نی مظروفست لایحه ظهور و خفاء شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر ذات

این کثرت وهمی از شیون و صفات

توان گرفتن بیت تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت لایحه استغنا مطلق از مقید باعتبار ذات است

والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالات است رباعی ای باعث شوق و

طلبم خویش تو فرع طلب من است مطلوبی تو گر آینه محبی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه همه تست هم محبوب و هم طالب محبوبست و هم مطلوب او مطلوب محبوبست

در مقام جمع احدیت و طالب و محبست در مرتبه تفصیل و کثرت رباعی ای بی تو بسوی تو سیری نه

خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه دیدم همه طالبان و مطلوبان را آن جمله تویی و در میان غیری نه

لایحه حقیقت هر شی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست

یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت علم و اشیاء موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار

انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبار بر وجهی که حقایق

همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه

از باطن وجود محالست و الا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رباعی ماییم وجوه و اعتبارات

وجود در خارج و علم عارض ذات وجود در پرده ظلمت عدم مستوریم ظاهر شده عکس ما

ز مرآت وجود پس هر شی بحسب وجود حقیقت یا خود وجود متعینست یا تعین عارض مر وجود را

و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف اما باعتبار وجود عین اوست و تغایر
بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
تنبیه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب
متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه
است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق
اسامی مرتبه الوهیت چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین
اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بمرتبه الهیه غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد رباعی
ای برده گمان که صاحب تحقیقی وانذر صفت صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی تنبیه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است
اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه لاتعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین
حیثیت منزه است از صفات نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت
جلالش عبارتست و نه عقل را ببلندی کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش

در حجاب

در حجاب وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت شناسایی اوست
نهایت عرفان بی حیرانی رباعی ای در تو بیان ها و عیان ها همه هیچ پندار یقین ها و گمان ها همه هیچ
از ذات تو مطلق نشان نتوان داد کانجا که توی بود نشان ها همه هیچ رباعی
که جان عالم آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود نظم این عشق که هست جزو لاینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او صبح یقین ما را برهاند ز ظلمات شک ما الثانیة مرتبه ثانیه تعین اوست
به تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه را و این
مرتبه مسمی است بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لا تعین است
لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه
تفصیل مرتبه الوهیت و این مرتبه اسما و حضرات ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است
که از شان ایشان است تأثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه
کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست

و آن تجلی اوست خود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در

جمیع این مراتب و حقایق که تفصیل مرتبهٔ واحدیت اند ساریست و وی در مراتب و حقایق

عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بود حیث کان الله

و لم یکن معه شیء رباعی هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری بحال وی پی ببری

می حباب را که چسان می وی بود اندر وی و وی در می بیت بر لوح عدم بود نبود قدم

لایح گردید و کس درین سر محرم نیست حق منتشر جدا ز عالم زیرا که عالم در حق حق است و حق در عالم عالم

حقیقة الحقایق که ذات الهیست تعالی شأنه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدیست که عدد را باو

راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب بارهٔ حقایق جوهریه متبوعه است و باره

عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقة

یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست مثنوی ای بر سر این و آن بارزده خط پندار دوئی دلیل بعد است

و شطط در جمله کاینات لی سهو و غلط یک عین بود است فحسب ذات و یکذات فقط این عین

و اخذ از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او به تعینات و تعددات می نماید بو خلق و عالم پس عالم ظاهر

حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت

و الظهور

وظهور و بطون و اولیه و آخریه از نسب و اعتبارات اوست هو الاول والآخر والظاهر والباطن رباعی

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است لا بل که عیان در همه آفاق حق است چیزی که بود ز روی تقیید جهان

بالله که همان ز روی اطلاق حق است لایحه چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان مشهود شدی این

عالم پر سود و زیان گر باز روند عالم و هم عالمیان با رتبه اجمال حق آیند عیان لایحه شیخ رضی الله عنه

در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن

متجدد و متبدل میگردد مع الانفاس والآنات و در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید

واکثر اهل عالم از این معنی غافل اند قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید واز ارباب نظر کسی بر این معنی مطلع

نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین و مگر

حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از این دو فریق

من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و آن اعراض

متبدله متجدده را با آنها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله

مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی از این عین زایل میشوند و امثال آنها

بدو متلبس میگردند پس ناظر بواسطه توالی امثال در غلط می افتد می پندارد که آن امری است واحد

مستتر / بحریست نه کاهنده نه افزاینده / امواج برو رونده و آینده / عالم چو عبارت از همین امواج است

نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده / و گر عالم نبود از نهر عبرت عاری / نهری جاری بطورهای طاری

و اندر همه طورهای نهری جاری / سر نسبت حقیقة الحقایق ساری / اما خطاء سوفسطائیه این است که مع قولهم

بالتبدل فی العالم بالمره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات

متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را

در خارج بدون او / رباعی / سوفسطائی که از خرد بیخبر است / گوید عالم خیالی اندر گذر است / آری عالم همه

ولی پیوسته در وی حقیقتی جلوه گر است / و اما کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی

متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه

در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند / رباعی / هستی که عیان نیست دو آن در یک شان

در شان دگر جلوه کند هر آنی / این نکته بخوان ز کل یوم فی شان / گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند

و تعطیل بر یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع

مستعد وجود میگردد رحمت رحمانیه او را در یابد و بر وی افاضه وجود میکند و ظاهر وجود بواسطه

باثار واحکام ان حقیقت متعین گردد به تعینی خاص متجلی شود و بحسب ان تعین بعد از ان بسبب

احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات واثار کثرت صوری است از ان تعین منسلخ گردد و

همان انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه به تعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد

و در ان ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل اید و هکذا الی ماشا الله

پس هیچ دو ان بیک تجلی واقع نشود و در هر انی عالمی بعدم میرود و دیگری مثل ان بوجود

می ایدا اما محجوب بحسب تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریک حال است و در ازمنه

متوالیه بریک منوال باقی سبحان الذی خداوند و دود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود

در هر نفسی بر دو جهانی بعدم دارد و کرمی جواد همان دم بوجود دارد الواع عطا گرچه خدا

می بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد در هر انی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

دلیل بر انکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است انست که هر چند محققان

موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود مثلا وقتی که گویند

که انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلثه

بعد هر موجودی است لافی موضوع و موجود ذاتی است که مراد از تحقق و حصول باشد که درین حدود

هرچه مذکور می‌شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است
زیراکه معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو وکذا فی البواقی و آن ذات مبهم
عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم است بذات خود و مقوم است مر این اعراض را
و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول
اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که
ممتاز شوند از ماعدای خود و تعبیر بغیر این نتوانند مگر بلوازمی که از همه اخفی باشد مقدمه ایست
ممنوع و کلامیست نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با ذاتی باشد قیاس بآن عین
واحد عرضی خواهد بود زیراکه اگرچه داخلست در حقیقت جوهر خارجست از آن عین واحد و
قایم باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد در غایت سقوطست
تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف
عاجز باشد از اقامت دلیل و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل رباعی تحقیق معانی
از عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی خواهی یابی ز علت جهل شفا
قانون نجات از اشارات مجوی گشتی بتوقف مواقف قانع شد قصه مقاصدت

ز مقصد بازمانی هرگز نه شود تا نکنی کشف حجب ز انوار حقیقت از مطالع طالع دیگر

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمیشود رفع حجب در طی کتب کجا بود

نشاء حب طی کن همه را و عد الی الله و تب الحجب اعظم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی

جمال وحدت را حقیقی را التقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه

تلبس این باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محو بودن را چنان

می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان

نرسیده است و همه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است

حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد او از آنها زیرا که

از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقة حقیقت وجود همچنان بر وحدت

حقیقی خود است که ازلا بوده و ابدا خواهد بود اما بنظر اعتبار بسبب احتجاب بصورت کثرت و احکام

و آثار مقیده و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی بحریست وجود جاودان موج زنان

زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان از باطن بحر موج بین گشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در

موج نهان بیت بنگر بجهان سراسر نهان چون آب حباب در سیاهی پنهان پیدا اندر بحر

ماهی انبوه شد بحر را نبود ماهی نهان لاجرم هرگاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر
مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر غیر مظهر و مظهر هیچ
صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق هرجا که ظاهر است عین مظاهر است
و در همه مظاهر بذات خود ظاهر است گوید در آینه این عجب است در روی رخ نشاندان
خود مین عجب است در آینه روی نشاندان نیست عجب خود نشاند و خود آینه این عجب است
ای آینه را داده جلا صورت تو یک آینه کس ندیدی صورت تو نی که زلطف در همه
آینه ها خود آمده پدید نی صورت تو لاجرم حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات
که حقیقت همه موجودات است در حقیقت هر موجودی ساری است ولهذا قیل کل شیء فی کل شیء
صاحب گلشن راز گوید قدس سره نظم دل یک قطره را گر بر شکافی برون آید از و صد بحر صافی
مصرع مسمی که بود ذات خداوند عزیز است اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز این است
بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز لاجرم هر قدرت و فعلی که ظاهراً از مظاهر
صادر می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت
علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل بس

نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور شوّ الصورت اوست نه از جهت نفس او

والله خلقکم وما تعملون می خوانی وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون مبدأ ان

مبین بیت ازما همه تجرد و هستی مطلوبست ای هستی و توابعش زما مسلوبست این اوست

بر پیدا آمده در صورت ما این قدرت و فعل از آن بما منسوبست دیگر چون دولت توسعی

شود ای صاحب همتش ما زنسبت افعال بخود باش خمش شیرین مثلی شنو بکن ترش رویی

ثبت العرش اولا ثم النقش دیگر وصافی غود برغم حاسد تا کی [illegible] چنین متاع کاسد تا کی

عدومی و هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تا کی الا که چون صفات و احوال و افعال

که در مظاهر ظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از انها شری و نقصانی واقع شود از جهت

عدمیت امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث الوجود خیر محض است و از سر امری وجودی

که شر متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه ان امر وجودی من حیث

انه امر وجودی رباعی هر نعت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعوت ذات پاک متعال هر وصف

که در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابلیات مآل الا که حکما در انکه وجود خیر محض است دعوی

ضرورت کرده اند از برای توضیح مثالی چند اورده اند و گفته اند که برودت مثلا که مفسد ثمارست و

شر است نسبت با ثمار شربت او نه از ان جهت که کیفیتی است از کیفیات نبرد او از این

کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت که سبب شده است مر عدم حصول ثمار یا کمالات لایقه بود

و همچنین قتل مثلا که شر است نسبت باو نه از جهت قدرت قاتل است مر قتل را یا آلت یا قاطعیت

یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و ان امر سبب عدمی الی غیر

من الامثله هر جا که وجود کرده سیریست ای دل میدان یقین که محض خیر است ابدا

هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ابدا شیخ صدر الدین قدس سره

در کتاب نصوص میگویند که علم تابع است مر وجود را بان معنی که هر حقیقتی از حقایق را که

علم هست تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس انچه قابلست

مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابلست مر علم را علی هذا الوجه و انچه قابلست مر وجود را

علی الوجه الانقص متصفست بعلم علی هذا الوجه و منشا این کمال تفاوت غالبیت معلومیت

احکام وجوب و امکانست در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر انجا وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت

که احکام امکان غالبتر انجا وجود و علم ناقصتر و غالبا که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را

که در کلام شیخ واقع شده بر سبیل تمثیل باشد و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیات

و قدرت و ارادت و غیرها مبین حال است و قال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از
افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف که از علم
میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف از علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است
زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را اینجا ... در جمیع موجودات و از قبیل
قسم ثانی است آب مثلا که بحسب عرف او را علم نمیدانند اما میبینیم است که تمیز میکند میان بلندی
و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند
و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و میکند روالی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان
وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعه ظاهر شده است
و علی هذا القیاس سرایت العلم فی سایر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة فی الموجودات
باسرها رباعی هستی بصفاتی که در و بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان هر وصف ز
عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشته است عیان لاغیره همچنانکه هستی از جهت صرافت و
اطلاق خودش ساری است در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات است
چنانکه آن ذوات در وی عین وی می بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع

صفات موجودات بباری اند متشابه که در ضمن صفات ایشان ضمن صفات ایشان

اند چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا حقیقت

علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم جزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم

کلیاتست و در ضمن علم عالم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالیست و در ضمن علم

وجدانی عین علم وجدانی و وجدانی است تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان از والکمالات

عالم نمیدانند عین علمی است که لایق حال ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات

رباعی ای ذات تو در ذوات اعیان ساری اوصاف تو در صفات شان متواری

وصف تو چو ذات مطلق است اما هست در ضمن مظاهر از تقید عاری لاجرم حقیقت هستی

ذات حضرت حق است سبحانه وتعالی و شئون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار

او مر خود را ملتبس بهذه النسب والاعتبارات فعل و تاثرا و تعینات ظاهره مترتبه علی

هذا القیاس هذه الاظهار آثار او رباعی خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه

ده از مظاهر دنیی و دین زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین ذات و صفت و فعل و اثر چیست

ببین لاجرم کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بان است که وجود اعیان

ممکنات

ممکنات و کمالات تابعهٔ وجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع
دیگر آنکه آنچه مضاف بحضرت حق سبحانه و تعالی همین اضافهٔ وجود است و بس و توابع وجود
از مقتضیات اعیان است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی
دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حضرت
حق است سبحانه اولا در حضرت علم بر خود بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان و دویم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود
حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر
کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعی یک جود تو
نقش بسته صد گونه گدا یک جود نصیب یکی داد جدا آن جود نخستین ازلا بود بر آن
این جود پسین است مرتب ابدا پس اضافهٔ وجود و کمالات تابعهٔ وجود را بحق سبحانه و تعالی
باعتبار مجموع تجلیین است و اضافهٔ وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی
زیرا که مترتب میشوند بر تجلی ثانی الا اضافهٔ وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در
ایشان بمقتضای تجلی اول رباعی بشنو سخنی مشکل و سر مغلق در فعل و صفت که شد باعیان

بلحق ازیک جهت ان جمله مضافست کاه وزوجه دگر جمله مضافست بحق دیگر چون مقصود
ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیه بود باحاطه ذات حق سبحانه وتعالی ودیگر بان
نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان اگاه وطالبان صاحب اگاه بشهود هیچ ذات از مشاهده
جمال ذات او ذاهل نشوند وبظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند واین
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود وبیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار
افتاد وبرین چند رباعی اختصار کرده شد رباعی جامی تن زن سخن طرازی تا چند
افسونگری و فسانه سازی تا چند اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال
بازی تا چند ایضا جامی تن زن ودر سخن چند زنی بیهوده دم از کن و مکن چند زنی افتاد
خسی بروی این تازه غدیر لاف از تک دریای کهن چند زنی دگر در زنده فقر عیب پوشی بهتر
در نکته عشق تیز هوشی بهتر چون رخ مقصود نقابست سخن از گفت و شنید ما خموشی
بهتر ولها تاکی جو درای کردن افغان و خروش یکدم شو ازین هرزه درای خموش گنجینه
درهای حقایق نشوی مادام که چون صدف نگردی همه گوش ولها ای طبع ترا گرفته وسواس
سخن مبدار گر اهل دانشی پاس سخن مگشای زبان بکشف اسرار وجود وکین در نسفته سفته

سیفته با تناسب سخن وار یک خط به هنر کی بعیب اندرکش و انکه تتق از جمال غیب اندرکش

چون باشد این جمال بیرون ز تو نیست پا در دامان سر جیب اندرکش الصفا ای کر نمیت افتاده

جاکت بکفی الود دیکن ضمیر پاکت بسخن چون لال توان بود در و کر پس ازین لب

بکشای بنطق خالت بدین تمام شد رساله لوایح تصنیف حضرت نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سره السامی بروز پنجشنبه شهر ذی الحجه تاریخ بیست نهم سال یکهزار و صد بیست و شش

هجری صلوات الله وسلامه علی صاحبها راقمه غلام حیدر عفی الله عنه ذنوبه و حشر لمن رساله نصی

و انی نوبی بمنه وکرمه لیکون تراب اقدام العارفین الله

حضرت میر سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن صوفیان کرده

می فرمایند کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا مالم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه

فی نفس الامر یحتاج الی غیره الذی هو الوجود لم یکن موجودا فیه قطعا و مالم یلاحظ العقل

انضمام الوجود الیه لم یکن له الحکم بکونه موجودا فکل موجود مفهوم مغایر للوجود فهو فی

موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره

فهو ممكن اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده وذلك
مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شي من الممكن بواجب فلا شي من المفهومات المغايرة للوجود
بواجب فقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الواجب الذي هو موجود
بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون
تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا
يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في ذاته جزئي حقيقي ليس مقيدا
بمكان غير متحيز ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود
المطلق اي المعرا عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات
الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته و
تلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي والكائن
الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا فلا يعلم الا الله والراسخون في العلم
ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم لذاته وهو ابعد المفهومات
عن قبول العدم لذاته بل بواسطة الوجود ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم

بدل
ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام
وقائم بذاته منزه عن ان
يكون عارضا لغيره

عن قبول العدم لان عداه

لذاته

لذاته لا ما ينافيه بواسطة غيره فان قلت ما ذا القول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب
وغير قابل للتجزي والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلوا
عنه شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتقيدات وتعينات
وتشخصات اعتبارية ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك
الا حقيقة واحدة فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمجاهدات
الكشفية دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له ايدل رطل لي فعاسيا

بيرون نه والكاه قدم بر قدم مجنون نه خرامي چو لاله زنك دلي با يك صد داغ دكر نه
بر جكر چون نه ...

نور الانوار محيط بجميع الارواح والاشباح ولا يخلو منه ذرة من ذرات الارضين والسموات الا انه يتعلق مجيط
ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم اينما تولوا فثم وجه الله وهو معكم اينما كنتم ونحن اقرب اليه منكم نحن اقرب اليه من
حبل الوريد ولقد در ... قال ... او طوق كردن جان ... بر اوردده از ... بر ... خود ... نزار ...
... افتاده در ضلال البعيد چند كرد ... بر سر كوي ... در خود را ... از خود ... از كجا ...

فمذهب الحكماء على ان الحيوانات نفوس ناطقة مجردة وهو مذهب الشيخ المقتول وقد صرح الشيخ الرئيس في ... اجوبة
اسوله بهمنيار بان الفرق بين الانسان والحيوانات في هذا الحكم مشكل وقال القيصري في شرح فصوص الحكم
ما قاله المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراك الكليات لا التكلم مع كونه مخالفا لوضع اللغة لا يفيدهم لانه

هو موقوف على ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دليل لهم
على ذلك ولا شعور لهم بان الحيوانات ليس لها ادراك الكليات والجهل
بالشيء لا ينافي وجوده وامعان النظر فيما يصدر عنها من العجائب يوجب ان
يكون لها ادراك الكليات انتهى كلامه ولا يخفى ان كلام القيصري فيه ... ان
[illegible]

شرح لمعات عراقی
از صدر الدین قونوی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

لولا لمعات برق نعته القدم من نحو حمی الجود و حی الکرم من یخرجنا من ظلمات العدم
او یعصمنا من هفوات القدم پاک خداوندی که اینه حقیقت محمدی را مطرح اشعه لمعات
جمال جمعی احدی ساخت و از انجا پرتوی بر سایر حقایق خلایق علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم
انداخت غایت کمالات را درین آینه دید و انرا با بینکی بپسندید پس بسرادقات عنایت گرفت
و بخالص محبت خودش برگزید و حال انکه علم هستی ادم برافراشته نشده بود و قلم نگارنده
و لوح نگاشته نگشته هم کلید خزینه جودست و هم نقد گنجینه وجود لواء حمد بدست اوست و مقام محمود جای
نشست او همیشه با ادم و ادمیان بزبان مرتبه اش بدین کلمه در تکلم است رباعی ادم که بصورت
پدر و من پسرم آن دم که بدیده حقیقت بنگرم صد گونه گواه ابداز و در نظرم کو از ره معنی پسر و
من پدرم و هموار دبا عالم و عالمیان بلسان منقبتش بدین ترانه در ترنم است رباعی احکام شریعت همه

اقوال من است اسرار طریقت همه احوال من است بیرون از من حقیقتی دیگر نیست عالم
تفصیل و آدم اجمال من است صلی الله علیه و علی آله المقتبسین انوار جماله من مشکوة کماله
نموده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب النفس الفائق والنظم الرائق
این از جام کرم ارباب همم راساقی فخر الدین ابراهیم الهمدانی المشتهر بالعراقی بصحبت
قدوة العلما المحققین و اسوة العرفا الموحدین ابو المعالی صدر الحق و الملة و الدین محمد بن القونوی
قدس الله سره بسیار رسیده است و از وی حقایق فصوص الحکم شنیده مختصری فراهم آورده و از آثار بسیار
اشتمال بر لمعه چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعبارات خوش و اشارات دلکش جواهر
نثر و نظم بر هم ریخته و لطایف عربی و پارسی در هم آمیخته آثار علم و عرفان از آن پیدا و انوار ذوق
و وجدان در آن هویدا خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند آتش عشق برافروزد و سلسله شوق
بجنباند اما بواسطه آنکه زبان زده هر بدنام کننده نکونامی چند شده و دست فرسوده هر از راه افتاده
بی سرانجامی چند گشته اهل تقلید رقم رد بر آن کشیده و عوام قبول از آن رمیده و این فقیر پیوسته از حق
آن رد و انکار را می دید از شغل بآن فراغتی می ورزید تا آنکه در سلک اجل اخوان الصفا و اعز خلان الوفا
یسره الله علی یسیر عباده العرفا نام خجسته فرجامش در اثنای این دعا بجویترین صورتی از صور رمز

وا اماء من العبید و عباده سمت ادا یافت استدعاء مقابله ان نموده و مقابله جز انقیاد چاره
نبود چون متصدی این شغل گشتم و در تفاصیل اجزاء این بنگریستم بهر ورقی از ان لمعه از انوار
حقایق دیدم و در هر صفحه ان نفحه از ازهار معارف شنیدم باطن را الفهم دقایق ان انجذابی
واقع شد و خاطر را از صعوبت ادراک مقاصد ان اضطرابی حاصل آمد اما نسخ متن مختلف بود
و بعضی از طریق صواب منحرف می نمود در مواضع اجمال و مواقع اشکال بشرحهای ان
رجوع افتاد نه از هیچ یکی مشکلی حل شد و نه در هیچ کدامی مجملی مفصل گشت لاجرم به دلالت الهام لطایف
این خاطر گذشت و در خاطر بکنه حقایق ناظر این داعیه متمکن گشت که از برای تصحیح عبارات
و توضیح اشارات ان شرحی جمع کرده شود ملتقط از سخنان مشایخ طریقت و کبرای حقیقت بخصوص
شیخین کبیرین محی الملة والدین محمد بن العربی و مرید و تلمیذ وی صدر الحق والدین محمد بن
القونوی و متابعان ایشان قدس الله تعالی اسرارهم پس بمقتضای ان داعیه خاطر بارتکاب
این امر خطیر ارمید و بامداد توفیق الهی در زودترین وقت باتمام انجامید چون بسیاری از
سخنان که دران شرح اندراج یافته از ان قبیل است که از تامل در نیرات کلمات متن لمعات بر دل
تافته می نماید که از اشعة اللمعات نام نهند و باین وصف و لقبش بر نظر طالبان صادق

جلوه دهند مأمول از ناظران منصف شیم از منکران بعناد متصف آنکه چون این مجموعه را در نظر آرند

و اندیشه بر مطالع آن گمارند هر جا که خیر و کمال بینند از مواهب حق سبحانه تعالی شمارند و هر جا که

قصوری و نقصان یابند بعجز و قصور بشریه راجع دارند و این کمینه را بخصوص هدف تیر ملامت نسازند

خود را در ورطه بدخوهی و بدگوهی نیندازند والتوفیق من الله سبحانه تعالی **تمهید** در ایما و الماع

ببعضی حقایق و معارف و مصطلحات موقوف است بیان آنچه محتاج الیه و موقوف علیه شرح مذکور است

فمن جملتها هر چیز که در خارج هست و از لوازم هستی وی آنست که آثار مختصه وی بر وی مترتب

گردد یا از آن قبیل است که در ترتب این آثار محتاج است بضمیمه که مادام که آن ضمیمه بوی منضم نگردد

این آثار بر وی مترتب نشود یا محتاج نیست بآن ضمیمه بلکه آن آثار بی اشتراط انضمام امری مغایر

بوی بر وی مترتب میگردد از آنچه محتاج است بضمیمه بممکن تعبیر میکنند و از آنچه محتاج نیست بواجب و از آن

ضمیمه بوجود و صوفیه قائلین بوحدت وجود که ارباب کشف و شهود اند بآن رفته اند که ذات واجب تعالی

عین آن ضمیمه است که وجود است و وی بذاته بهمه اشیا محیط و در همه اشیا ساری و وجود همه اشیا باحاطه

و سریان وی است در ایشان **ومنها** پوشیده نماند که ممکن را عند اقترانه بهذه الضمیمه وجود بمعنی کون

و حصول که واجب را بی اقتران آن ثابت است عارض میشود پس وجود بمعنی کون و حصول عرض

عام باشد نسبت بجمیع موجودات و از قبیل مفهومات اعتباریه که از اجزا عقل وجودی نیست
پس حمل این مفهوم بر واجب باشتقاق تواند بود نه بمواطاة بآن طریق که لفظ موجود
از وجود بمعنی عرض عام اشتقاق کنند و بر واجب حمل کنند و اما حقیقت وجود که عین واجب است
در حمل بر واجب احتیاج باشتقاق ندارد بلکه بمواطاة بر وی محمول است و اگر صیغه موجود را
از وجود بآن معنی اشتقاق کنند بمعنی موجود ذو الوجود خواهد بود اعم من ان یکون له الوجود
من نفسه او من غیره سؤال اگر کسی گوید که چون واجب نیز موجود بمعنی کون و حصول موصوف
باشد پس وی نیز در ترتب آثار مختصه بوی محتاج بضمیمه وجود باشد جواب گوییم که ترتب آثار
بر واجب نه بواسطه عروض وجود عام است مر او را بلکه ترتب آثار بر وی لذاته است و یکی از آن
آثار وجود بمعنی عرض عام است که ثبوت وی نیز فرع وجود مثبت است و همچنین است حال در
ذوات ممکنه نیز که وجود بمعنی عرض عام از احوال خارجیه ایشانست و ثبوت آن مر ایشان را
بواسطه موجودیت ایشانست بالوجود الحق سبحانه زیرا که ایشان موجود اند یعنی ذو الوجود و ثبوت
وجود عام در خارج مر ایشان را بواسطه موجودیت ایشانست باین معنی و آنکه گفته اند که ثبوت
وجود خارجی مر ماهیات را در عقل است پس موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع

یعنی ذو الوجود که غیر ایشان است
و نظیر این موجودات مشمس است
زیرا که همچنانکه آب بآفتاب مشمسی است
مقابلتی واقع شده که بواسطه آن
مشمس میگویند همچنین ماهیات ممکنه را
بموجود واحد حقیقی نسبتی و مقابله
خاصی واقع شده که بواسطه آن
ایشان را موجود میگویند عبد الغفور

نمیکنند زیرا که چون نقل کلام بوجود عقلی میکنیم محذور لازم می آید **سؤال** اگر کسی گوید چون لفظ
وجود را دو معنی پیدا شد انکه میگوید وجود عین واجب است ازان معنی دیگر میخواهد و انکه میگوید
از قبیل معقولات ثانیه است و عین واجب نیست معنی دیگر پس نزاع لفظی باشد نه حقیقی **جواب**
گوییم که نزاع فی الحقیقت در انست که ان امری که بانضمام و اقتران وی بماهیات احکام و اثار وی
مترتب میگردد و ازان تعبیر بوجود میکنند ذات واجب است اعنی یا عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی
باشد نه لفظی وایضا **منها** حقیقت وجود را من حیث هو بی ملاحظه نسب و اعتبارات اگرچه نسبت
تجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غیب هویت و احدیت مطلقه و احدیت ذاتیه
گویند و ازین حیثیت مرتبه وی ازان بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواند بود نه بدست
علم و دانش دامن ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود جمال او توان دید اما
وی را مراتب تنزلات است علما و عینا که باعتبار ان متعلق ادراک کشف و شهود میگردد
اول مراتب تنزلات وی علما تنزل اوست بنشان کلی جامع مر شئون الهیه و کونیه ازلیه و ابدیه را
(یعنی تقییدات) بان طریقه که او خود را باین نشان کلی جامع بداند و صورت علمیه ذات متلبس بان مر او را اجمالا (مفصل)
شئون و اما بروجه کلی جملی نی امتیاز شئون از یکدیگر و وی را باعتبار تقید و تلبس بان نشان

یعنی ذات معلوم را باین اعتبار و تردید با بر آنست
حقیقت محمدی را دو اطلاق است گاهی بر ذات باعتبار
تقید و تلبس بان نشان بمقام اطلاق میگویند و گاهی بر ذات
ملحوظ با این اعتبار

کلی و با صورت معلومه و برا این اعتبار حقیقت محمدی گویند و اگر بآن ملاحظه انتفاء اعتبارات کنند

احدیت گویند و اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند واحدیت گویند و باعتبار صلاحیت وی مر اعتبارات

را که همان حقیقت محمدیست وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که وی برزخیست جامع بین الاحدیت

والواحدیت و امتیاز این اعتبارات در مرتبه علم است و اگر بظاهر وجود که ذات است در مرتبه عین همچنان

بر صرافت و اطلاق خود است مسح تعینی و تعددی بوی راه نیافته است و بعد از آن تنزل و تفاصیل

این شان کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را همه شئونات الهیه و کونیه و ازلیه و ابدیه که در

شان کلی اندراج داشتند تفصیل بداند یکی بعد از دیگری بآن معنی که چون عقل ملاحظه آنها کند حکم کند

بتقدم ذاتی بعضی بر بعضی و انتشاء بعضی از بعضی نه آنکه بحسب زمان علم به بعضی متقدم باشد بر علم به بعضی

دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است ازلا و ابدا فی نفسه حدوث و تجدد و مثلا چون ذات

متعقل شده است بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لاتعین است و این صورة علمیه حقیقت قلم اعلی

از آن تعقل منتشی شده است بتعقل ذات شان دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است

که ذات مع الصادر الاول علة تامه آن موجود است که در مرتبه ثانیه ظاهر میشود و علم بعلة تامه مستلزم

علم است بمعلول و همچنین ذات مع الصادر الاول و الثانی علة تامه امری ثالث است پس علم بآنها

حقیقت

مستلزم علم بوی باشد و هکذا الی ما لا نهایة له وایضا منها حقایق ممکنات صور معلومیه ذات

متلبسه بالشئون والصفات بامعنی که هرگاه که علم حق سبحانه بذات خودش اعتبار کنیم مقید بیک

شان از شئونات باشتراک ان صورة علمیه را حقیقة ممکنی از ممکنات میگویند و چون اعتبار کنیم بیک شان

یا بشئون دیگر ان را حقیقت دیگر از حقایق ممکنات میگوییم و علی هذا القیاس پس علم حق سبحانه

بحقایق ممکنات عین علم خودش باشد بذات و شئون ذاتیه خودش و این است معنی انکه میگویند

علم حق سبحانه تعالی عین علم ویست بذات خودش وایضا منها مراد بشیونات ذاتیه که حروف

عالیات خوانند نسب و اعتبارات است مندرج در ذات اندراج اللوازم فی ملزومها لا باندراج

الاجزاء فی الکل سواء کانت الاجزاء عقلیه او خارجیه و لا اندراج المظروف فی الظرف و مراد

از اندراج در ذات بودن انها است بحیثیتی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند چون اندراج نصفیت و

تثلیث و تربیع در واحد عددی پیش از انکه جزو اثنین یا ثلث یا اربع واقع شود و این نسب و اعتبارات

که از شئون ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبار است که بعد از ظهور در مراتب جزئیات ان

میشود چنانکه نصفیت و تثلیث و تربیع واحد عددی را پیش از انکه ان واحد جزو این اعداد واقع

شود و ان نسب از قوه بفعل امده از شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع شود و

آن نسب از قوه بفعل ایند آنرا آثار و احکام خارجیه گویند والفنا منسا وجود ممکنات عبارت از ظهور

وجود حق است سبحانه در حقایق اعیان بان معنی که چون ممکنی از ممکنات اثر از او وجود عینی متحقق

گردد و بر آن نسبتی خاص مجهول الکیفیت بظاهر وجود که منزل مراتب است باطن وجود را ایجاد شود

که بحسب آن مناسبت احکام و آثار عین ثابته آن ممکن در مرآة ظاهر وجود منعکس گردد و بنام

وجود بان احکام و آثار متصبغ و متعین باید و اسما و صفات وی بان قدر که خصوصیت شان او

عین ثابته آن ممکن صورت علمیه است تقاضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و متصبغ

بان احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی خارجی والفنا منسا مراد با انضمام و اقتران معیت

وجود حق با ماهیت ظهور آن نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیت

در خارج و ترتب احکام خارجیه وی بروی نه آنکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت عارض وجود است

و قایم بوی و وجود معروض و مقوم وی اما نه عارضی که بعروض وی مر معروض را صفتی وجودی نو

حاصل شود و بزوال وی صفتی نفسی زایل گردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر مقتضی تجدد

ذات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیت مر وجود را چون عروض صورت است مرآت را

زیرا که صورت مرئی در آینه بحسب حس عارض آینه می نماید اما چون رجوع بعقل سلیم میکنیم میدانیم

ارعدم

عارض آینه نیست نه بسطح وی قایم است و نه در ثخن وی حال بلکه وی را نسبتی است مخصوص با آینه
که بسبب نمایندگی آینه می شود مر او را و بحسب حس توهم میشود که مگر آن صورت عارض آینه است
و قایم بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید
و در زوال صورت جز نسبت نمایندگی زایل نمیشود و شک نیست که از تغیر نسبت هیچ تغیری و نقصی
بوی ملحق نمیشود و بالجمله و از اینجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه تعالی با اشیا و قیومیت
وی مر ایشان را نه چون معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر
بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است بماهیت من حیث هی که با آن
معیت ماهیت موجود میگردد و دوام وجود و بقای وی بر دوام آن معیت است با وی من حیث هی
لا من حیث الوجود پس علت بقا ماهیت نیز معیت حق است سبحانه با وی من حیث هی و ورای
این معیت حق سبحانه معیتی دیگر نیست ذات با اشیا و شک نیست که ماهیات را من
غیر اتصافها بالوجود تقذر و تلوث معقول نیست پس از معیت حق سبحانه با اشیا که تقذر و تلوث
از احکام خارجیه ایشان باشد ملابس وی بقاذورات لازم نیاید با آنکه قاذورات امریست نسبی
و هر چه مستقذر است نسبت به بعضی از طبایع مستقذر است نه نسبت بهمه چنانکه فضله حیوانات

نسبت بطبیعت انسان مستقذرست نه نسبت بطبیعت جعل و ایضاً تلطخ و تقاذورات

و تلوث بن از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را از ملابسه اجسام

هیچ تلطخ و تلوث لاحق نمی شود و از این مقدمات دانسته شد که آنکس که منع معیت ذاتی

حق سبحانه و احاطه و سریان او در جمیع موجودات کرده است بنابر لزوم ملابسه وی مر قاذورات

و اشیاء خسیسه را از آن جهت است که وی ملابسه را از لوازم ملابسه موجود بموجود

ملابسه جسم بجسم تعقل کرده است و منشأ آن عجز و قصور عقل و قلت تأمل امری دیگر نیست

سؤال اگر کسی گوید که موجودات بفیض حق سبحانه موجودند نه بذات وی چنانکه بعضی مشایخ چنانچه در تبیان

واقع است پس ملابسه حق سبحانه با اشیاء خسیسه لازم نیاید و احتیاج بآن تطویل و تحقیق نباشد

جواب گوئیم که حال خالی از آن نیست که این فیض موجود یا امری حقیقی یا امر نسبی اعتباری

موجود بذاته نتواند بود و الا واجب باشد پس موجود بفیض دیگر باشد و متسلسل گردد تا منتهی

بواجب شود و همچنین اعتراف کنند مالازم نیاید زیرا که در موجودات باین تعالی نیست ما تری

فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امر اعتباری عدمی باشد انضمام و اجتماع وی

با امری دیگر اعتباری عدمی که ما نسبت فی نفس الامر بردو یا بامری وجودی حقیقی معقول نیست

انست که فیض همان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق ممکنات
این تسمیت از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی بود والله اعلم وایضا
پوشیده نماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه برابرند و میان ایشان
هیچ تفاوت نیست و تفاوت در آنست که بعضی ماهیات در تحقق باین معیت مسبوقند به تحقق بعضی
ماهیات دیگر باین معیت و بعضی ماهیات از آن قبیله اند که درین تحقق بر همه ماهیات سابق اند
چون ماهیت قلم اعلی که ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه تعالی که مقتضای معیت و نسبت
با وجود الحق سبحانه بی اشتراط بامری دیگر بخلاف ماهیت لوح مثلا که وی درین معیت مشروط است بنسبت
بمعیت قلم اعلی بالوجود الحق سبحانه و هکذا الی ما شاء الله سبحانه پوشیده نماند که هر چند شرایط حیثیت
وجود بیش میشود بعد از موجود از حضرت حق سبحانه بیش میگردد و ابعد موجودات ازین
ماهیة انسانی نسبت بوجود العنصری زیرا که وی نوع اخیر است از مولود آخرین از موالید ثلثه پس افزون تر
جهات احتیاج امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع بوحدت
اما حضرت حق سبحانه و تعالی در حقیقت انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر
حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس است و استعداد

تجاوز از ان نداند و ایضاً مظهر هر شی صورت اوست و صورت شی عبارت از هویت ان شی
بوی معقول یا محسوس شود و ظهور شی تعین و تمیز یابد چنانچه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع
بمتنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز یابد بمتشخصات و ایضاً هر مظهری که
مغایر است مران چیزرا که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح خود در ان مظهر ظاهر است
خود همچنانکه از اینه و آب و انچه در ایشان می نماید بمعنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه چون مظاهر
الهیه در انجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تقیید است مثلا حقیقت اسما
باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید بمتشخصات مظهر و شک نیست که ان حقیقت مطلقه عین
خود است که مظاهر ویند پس اینجا مظهر عین ظاهر باشد و ظاهر نه اینه در مظاهر ظاهر باشند بصورت
و شبح و ایضاً ظاهر در تعین و تقیید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را
بتبعیت ظاهر مراو را مرتبه اولیه است و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه اخریه و ایضاً مظهر
حیثیة مظهر باطن است زیرا که او حکم اینه دارد چون اینه صورت پذیر آمد صورت می نماید اینه نیس
ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار حال بعدم وی
ظهور و باطن باطن انچه بر سبیل اجمال مبدا ایم از غیب هویت ذات است که بتعینی مسبوق است

بسبب وحدت از جهت ان ... گویند هویت ذات یعنی ... اوی ذات مدرک و مشاهد تجلی ... خواند پس غیب باشد

وایضا منها موجودات خارجی در مظهریت بحسب صلاحیت مظهریت اسما و صفات الهی متفاوت‌اند زیرا که
ایشان مظاهر اعیان ثابته‌اند و اعیان ثابته صورت شیونات ذاتیه و شیونات در اطلاق و کلیت و جمعیت
و مقابلات اینها مختلف‌اند بعضی از آن قبیل‌اند که در کمال اطلاق‌اند که در مراتب تعینات فوق آن
تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبهٔ لاتعین است و بعضی در کمال تقیید چون تعینات
شخصیهٔ جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر حقایق و همچنین بعضی در کمال جمعیت‌اند که هیچ شانی
از شیون از حیطهٔ آن خارج نیست و بعضی از آن قبیل است که مشتمل بر بعضی از آن شیونست
چون حقایق مختلفهٔ متفرقهٔ عالم که غیر انسان کامل‌اند و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمل افراد
انسانی است چون انبیا و اولیا علیهم السلام و ایشان نیز در این فضیلت متفاوت‌اند زیرا که اگرچه
ایشان همه در مظهریت همه اسما متساوی‌اند اما بعضی از آن قبیل‌اند که احکام و آثار بعضی اسما در
ایشان ظاهرتر و غالب‌تر است و باقی اسما در تحت آن مغلوب و مندرج و همه انبیا و اولیا که بر قدم ایشان
اند از این قبیل‌اند مگر نبی ما صلی الله علیه و سلم و کمل ورثهٔ وی وایضا منها اثر وجود حق سبحانه در اعیان
ثابته در نسبت ظهور است یعنی آثار اعیان را و احوال اعیان را در عین ظاهر میسازد و اند همچنانکه در علم
بود و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعین و تقید وی و تعین و تعدد صفات وی است

همه از این قبیل اند و بعضی از ایشان
از آن قبیل‌اند که ظهور اسما و صفات در
ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت
و مغلوبیت چون نبی ما صلی الله علیه و
سلم و کمل ورثهٔ وی

زیراکه وجود را فی نفسه اطلاق و عدم تعین و تقیید است و همچنین اسما و صفات او را و چون وجود

باحکام و احوال عینی از اعیان ثابته منصبغ گردد و بسبب آن انصباغ متعین و مقید گردد بحسب

تعین و تقیید وی اسما و صفات وی نیز متعین و مقید گردد زیراکه ظهور اسما و صفات بحسب استعداد او

اینهاست و شک نیست که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقیید اقتضا میکند چه در ذات وجود در اسما و صفات

صفات الاشیا موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر در هر یک اسما و صفات

حق بر قدر قابلیت وی مر ظهور آنها را پس همه موجودات آینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی

در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی را بین که همه عالم را یک آینه

فرض کن و در وی حق تعالی را بین به همه اسما و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه از اول

از اهل مکاشفه بودی پس از ین برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و مبدا ها

تو محیط است به همه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آینه است مر آنها را و از اول مشاهده حق

در غیر خود میکردی اکنون در خود مشاهده میکن پس از ین برتر آی و از آنها ملاحظه کن که ممکنات من

حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و

قائم بوی سبحانه پس همه کمال و جمال حق است سبحانه که در خود مشاهده میکنی بعد از آن از ین برتر آی

وجود را

وجود او را از مبادی بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد والمشهود تنبیها

از این تقریر معلوم شد که هر موجودی از این موجودات را دو جهت است نسبتی با حق سبحانه

یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان وی سبحانه در ذات وی بالذات بی واسطه

امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که از این طریق میرسد بی واسطه است و توجه

بنده را بآن جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلاء این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال

بنده را در آن جهت جذبه گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب وجودست فیضی که از این جهت بوی رسد

بواسطه اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه و تعالی مدخلی داشته باشند و فیضی که

بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام ایشان شود و متمایز آنگاه بوی رسد

و چون بنده بهمین طریق متصاعداً الی الحق سبحانه باز گردد تا آنکه احکام یک یک مرتبه را باز

میگذارد و بمرتبه فوق آن ترقی میکند تا بآن اسمی که مبدأ تعین وی است برسد و در آن

مضمحل گردد آن نسبت بوی تجلی ذاتی ترقی باشد این طریق را سلسله ترتیب وجود نامند

بنده را باین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق اگرچه کمتر باشد از واصل

بطریق اول اما او را احاطه هست باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق

اول را چون باز گردانند و در طریق سلسله ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند
سالک را طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی بتوجه خاص شود و مستهلک و گردد و سالک مجذوب
گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت اقتدا را نشاید و ترتیب جمیع ایشان از وی آید و اما مقربات
که اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی از بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه
ایشان انها را تقربا الی الله تعالی بخود ارتکاب نموده اند و برخود لازم گرفته است گردانیده و چون
درین ارتکاب و التزام وجود ایشان در میان است فناء ذات و استهلاک جهت خلقیت ایشان
در جهت حقیت فایده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد
بآن معنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید و جهت خلقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند
و درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلت وی و اشارت بآن همین است
حدیث کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی
یسعی و یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی آن اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده است
و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان
در میان نیست نتیجه آن فنای ذات سالک و استهلاک جهت خلقیت ایشان است در جهت حقیت و این را

فر

قرب فرایض گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه و تعالی فاعل و مدرک است و سالک با قوی

و اعضا و جوارح خود بمنزله آلة است و اشاره باین مرتبه است ان الله قال علی لسان نبیه و عبده سمع

الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی لسان عمر و چون این را دانستی بدانکه مقربان ارحال

بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرایض

خوانند و یا الجمع بین القربین بی تقیید باحدهما و بی مناوبه که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری

بلکه معا بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین و مقام

کمال خوانند و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و حدیث هذه

ید الله و هذه ید عثمان اشارت باین مرتبه است و یا بهیچ یکی ازین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه

مر ایشان راست که هر یک ازین قرب ظاهر شوند و جمع میان هر دو بی تقیید بهیچ یکی ازین احوال و این را

مقام احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله

رمی و این مقام باصالت خاصه خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله و سلم و بوراثت و کمال متابعت کمل

اولیا را ازین حظی است و ایضا تجلیات حق سبحانه و تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی

غیبی که وی را تجلی بصور اعیان موجودات برآمده است و ازین قبیله است تجلی وی بصور معلومات

و ایشان را اصحاب قرب نوافل نیز

زیرا که او مرتبه جامع است مرتبه جمع را که قرب فرایض است باقی که قرب نوافل است بعد الفوز

وموهومات وتخیلات بر ذوی العلم والرتبة السّار اما که این صور تجلیات ولیست شعور باشند دوم

تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات بر آمده است سوم تجلی شهودی که بنظر شهود

تجلی ظاهر میشود وان بر دو گونه است یکی انکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه یا بعضی لباس

بیرون کنند ودر نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق نمایند دوم انکه تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق

واقع شود وان بر صور جمیع موجودات میباشد و صور انوار میباشد یا ان تجلی ورای عالم مثال

در کسوه معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلیات ذاتی برقی چهارم تجلی اخفا

که از پس پرده حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات مقیده باصحاب ان ظاهر میشود

دقیقه مناسبتی است که میان طالب و مطلوب میباشد گاهی که بسبب انجذاب از طرفین گردد

در وسط واقع شود وان التقا در اصطلاح این طایفه منازله گویند قال الشیخ رضی الله عنه

فی الباب الرابع والثمانین من الفتوحات المکیه اعلم ان المنازله فعل فاعلین بینهما اثنین کل واحد

یطلب الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضع معین فیسمی ذلک منازله لطلب النزول

من کل واحد ونزول علی الحقیقه من العبد صعود وانما سمیناه نزولا لکونه یطلب بذلک

الصعود النزول الی الحق و وقتی که ان التقا در وسط واقع نشود و بهر طرف که نزدیکتر باشد صاحب ان

ذاتی الهیت [illegible] دران [illegible] متحقق شود
وعلم و شعور وادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره
بحسب صفات واوقات [illegible] علیه متفاوتست اگر حضرت حق را
ببیند [illegible] فاما اگر خود را مظهر حق شود ببیند [illegible]
حق است اتم واکمل است زیرا که تحقق در ضمن این [illegible]
و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیده
یا خود مظهر حق شده [illegible] واقع است و
[illegible] موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ندا
انی انا الله رب العالمین وحدیث رایت ربی [illegible]
[illegible]
بر جوانب تجلیات [illegible] بحسب حال کاملان [illegible]
[illegible] بعد از فنا [illegible]
بقا [illegible] خود را مطلق [illegible]
[illegible] ببیند وعلم خود را محیط همه ذرات کاینات
مشاهده نماید [illegible] جمیع صفات الهی [illegible]
[illegible] بر همه عالم [illegible] غیر خود نه بیند [illegible]
این تحقیق [illegible]

طرف و محبوبیت مقدم خواهد بود و محبت موخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه و تعالی
اقرب باشد این قرب را وقتی که به بنده دارند تدلی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد این قربت را
از جانب حق سبحانه و تعالی تدلی خوانند والفصل الثانی معرفت و ادراک حق سبحانه و تعالی
دو ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن
و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق
سبحانه و ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هرچه ادراک کنی
هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند اما
ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر راجع باوست
میان ارباب معرفت تفاوت مراتب اوست والفصل الثالث رابطه محبت میان محب و محبوب
تمه مناسبتی است که میان ایشان است و مناسبت میان ایشان از پنج قسم بیرون نیست اول
مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی باشد بحسب ذات و علامة آن است که
محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب یابد که سبب آن معلوم نباشد و اگر آن مناسبت
باشد زاید بر ذات که سبب آن معنی اثری بغیر تعدی کند از مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه

وثانی ادراک مرکب و عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه

بعبر تعدی نکنند خالی از آن نیست که این معنی را در محل خود دوام و بقائی هست یا نی اگر نیست آن را
مناسبت حالی گویند و اگر آن معنی که ویرا دوام و بقائی هست مرتبه ایست از مراتب چون
نبوت و ولایت و سلطنت و غیرها از مناسبت مرتبی گویند و الا مناسبت صفاتی و چون در
فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفاتند همه اقسام مناسبت را راجع بذاتی و صفاتی میتوان دا[شت]
و چون اینقدر از مقدمات و اصطلاحات این طایفه مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع
کنیم و بشرح موعود رجوع نمائیم بعون الله الملک المتعال انه ولی الاحسان و علیه التکلان بسم الله
الرحمن الرحیم حمد در عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال
بصفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است بر جمع چنانکه حق
تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلا اظهار کرد کمالات خود را بر خود بالتعین الاول و الثانی
و ما اشتملا علیه من الشئون و الاعتبارات اولا و الحقایق الالهیه و الکونیه ثانیا بیت دی عشق
بی لسانی میگفت اسرار کمال جاودانی میگفت اوصاف جمال خویشتن بی من و تو با خود
بزبان بیزبانی میگفت و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه بالسنه اقوال
و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق است مر خودش را بالواسطه

تنزل بحضرات وجود و مراتب شهود · بیت · هر صبح که میزنند مرغان چمن · گلبانگ جمال
نوری و تیرو نمکن باشد همه وصف شاه خوبان زمن · کاید ز زبان او بگوش دل من · و یا از
مرتبه جمع بفرق جنانکه بافاضه نور وجود بر حقایق و اعیان موجودات که بلسان اصطلاح از آن
بفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکنند استعدادات و قابلیات ایشان مر وجود و کمالات تابعه
از آنکه همین استعدادات و قابلیات از مقتضیات فیض اقدس است · بیت · عشق است که غمی نبود
و با بوده · جاوید بمستور غرا سوده · عکس رخ خود از این و آن بنموده · و انکه بجمال و حسن
تب بوده · و یا از مرتبه فرق بر جمع جنانکه جمیع مراتب وجود روحا و مثالا و حسا بالجمیع السنة قولا و
فعلا و حالا حمد حضرت ذو الجلال و الاکرام میستایند و اظهار صفات و ذات حضرت او میکنند
خوبان که فریب عقل و جانند همه · در عشق تو شهره جهانند همه · هر چند بحسن داستانند همه · او
بسمایل تو جو اینند همه · فایده · صیغه حمد مصدر است مصدر را باجنس مستغرق بلام اختصاص
ای جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل باشد و خواه مبنی للمفعول اعنی حامدیت و محمودیت مخصوص است
بحضرت حق سبحانه و تعالی زیرا که در جمیع مراتب وجود هم حامد اوست و هم محمود او بزبان
پرستاننده نغمات حمد و ثنای خود سراید و در لباس پرستوده لمعات کمال و جمال خود نماید

کمال صفات و ذات
و افعال وی میکنند

در چشم عیان شاهد و مشهود توئی // در قبله جان ساجد و مسجود توئی // ای نام و نشان

قاصد و مقصود توئی // ای گوش و زبان حامد و محمود توئی // قد بعضی ازین طایفه گفته

اند که این اسم مبارک موضوع است بازاء ذات مطلقه فی اعتبار قیدی و مرتبه و فی اعتبار

عدم ان بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن ذلک التجرد ایضا و بعضی دیگر بر آن رفته

که علمست مر مرتبه الهیت را که عبارتست از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمائیه فعلیه

وجوبیه نه مر ذات مطلقه را زیرا که وضع اسم بازاء ذات مطلقه اگرچه ممکن است اما فایده

ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است و اینجا موضوع له

که ذات حق سبحانه و تعالی و حقیقت مطلقه است تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم

هیچکس نتواند بود فکیف که بدلالت لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود ای عشق تو

برون ز پرده نور و ظلام خارج ز احاطه عقول و افهام // خواهم که بخوانمش بصد نام اما

او برتر از انست که گنجد در نام // الظاهر بتجلیات الجمال حیثیت فعلیت ازرای

مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد از ان حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او در

هر یک از فضیلتین محبت و محبوبیت در اعلی مراتب کمالست اما در فضیلت محبوبی چنانکه

خطاب لولاک لما خلقت الافلاک الکونین مشعرست بان واما در فضیلت محبی چنانکه حدیث

ناامدنی فی شمل ما اودیت مفصح است ازان رباعی ای بر تنابد جمال یوسف اندر خوبی

در عشق و بلا زیاده از یعقوبی • بر جمله کاینات سبقت داری • در منقبت محبی و محبوبی

مراد بوجه حبیب ذات و حقیقت وی قال الله تعالی ویبقی وجه ربک ای ذاته و حقیقته و مشهور اند

بود که باقی قوله تجلیات الجمال صلی نوره بتبدای نوره بانوار التج ... ت وح سوال می آید که

محبه ... هم چنانکه تجلیات جمالی منور شده است تجلیات جلالی نیز شده است زیراکه وی جامع است

بین الجلال والجمال که از الکمال گویند پس تخصیص جهی نسبت بعضی جواب گفته اند که جهت تخصیص

آنست که باعث حمد حامد تجلیات جمالیست که هدایت مهتدیان از آثار آنست و میتواند بود که با نسبیت

را گه بود وح این سوال ساقط میشود زیراکه معنی چنین میشود که تنویر وجه حبیب خود کرد بانچه کرد بسبب

تجلیات جمالی چه تنویر شیء به صفات جلالی وجه بصفات جمالی از مقتضیات صفات جمالیست

و پوشیده نماند که تنویر را مراتبست زیراکه حقایق اشیا را پیش از اعتبار دخول در تحت نورانیت علم

مرتبه استجنانست در غیب هویت ذات پس تنویر آن اولا جز بان تواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند و ظهور در حضرت علم را اجمالی و تفصیلیست پس تنویر آن ثانیا بآن تواند بود

که از ظلمت اجمال بنورانیت تفصیل اینده وبنور محصور ظلمت عدم خارجی اند پس تنویر ان

بان تواند بود که از ظلمت عدم خارجی رهائی یافته بنورانیت وجود عینی بهره مند شوند وابدا

عینی لازم نیست که همه کمالات تابع وجود او الشان بالفعل حاصل باشد پس تنویر

بان تواند بود که ان کمالات از ظلمت قوه بنورانیت فعل در ایند واین حمله جز بتجلیات جمالی

ولایزالی نمیتواند بود وظاهر است که جمیع اقسام انسان حواهد بود وتملا اى اليه سبحانه

من وجه حبيبه وقوله نوره تميز من نسبت الفعل الى الفاعل اى فتلالا نوره سبحانه

وجه حبيبه ويجوز ان يكون ضمير الفاعل عائدا الى وجه حبيبه والضمير المجرور الى الله سبحانه

او فق بقوله ففرح به سرور الكمال الخ يعنى بدرخشيد ومنبسط شد نور حق سبحانه از مشكوه

حبیب وی بر سایر حقایق زیرا که انبساط نور علم حق بر سایر حقایق بواسطه حقیقت

علم بهمه منتشی از علم اوست وهمچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقایق وانبساط کمالات

مراد از بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است وانبساط بعضی از ان کمالات

بر امت وی بخصوصهم بواسطه وجود جسمانی عنصری وی با جود بدرخشید نور وجه حبیب

از جهت حق سبحانه وتنویر وی ومنبسط شد بر سایر حقایق علما وعینا چنانچه مذکور شد والله اعلم

اقسام این تنویرات نسبت بحقیقه محمدی صلی الله علیه واله وسلم واقع شده است پس تنویر وجه وی همه این[illegible]

کمال ذاتی اتصاف باثاریست که ظهور انها چنانچه مظهری ندارد چون انا علم وحیات وکمال اسمای اتصاف باثاریست که ظهور انها مظهری دارد[illegible]

قوله ای فی وجه حبیبه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء والشیون حضرت حق را
سبحانه کمالیست ذاتی که در اتصاف بان بعد وجودی شرط نیست چون وجوب و قدم
تقدس از صفات نقصان و شهود وی مر شیون و احوال و اعتبارات ذات را با احکام
ولوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات واندراج الکل فی وحدتها کما تظهر و تشاهد
فی مراتب المراتب الالهیة والکونیة و کمالیست اسمائی که ظهور نفست در هر شان بحسب ان
بر خود بجمیع یا بر همان شان یا بر امثال ان جمعا و فرادی یا خود ظهور ان بنا بسبب حقه سبحانه
یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین والشهادتین
الذی ظهر الحق بحسبه انما هو شان کلی جامع لجمیع افراد شیونه او شان هو بعض من
تلک الشیون و ظهوره سبحانه بحسبه بکلیته واحدیته لا یتحقق الا بالنسبة الی هذا الشان الکلی الجامع
للشیون کلها بالنسبة الی بعض منها لکن باعتبار تحققه فی ضمن الشان الکلی الذی هو
حقیقة الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی از شیون بهمه مشتملست
هم چنین در انسان کامل که شان کلی جامع است هر یک از ان شیون بر همه مشتملست پس
حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خودش از حیث شان جامع و هر یکی از افراد بکلیه واحدیه

قوله در هر شان بحسب آن شان
زیرا که حق سبحانه در هر مظهری بقدر قابلیت
ان مظهر ظاهر گردد جمعا و فرادی یعنی مجموع این
ظهورات کمال که هر یک کمال اسمائیست
یا خود ظهور ان سبحانه و این در
در جمیع مظاهر ممکنه است یا بر خودش یعنی
ماهیت خود را که این جهت شان است
خودش چنانکه انسان کامل میداند ماهیت
مثلا چه شان است یا خود جمع بین الظهورین
یا خود کمال اسمائی این است و ان الذی ظهر
الحق اعم من ان یکون باحدیة جمعه اول
شان کلی مراد کلیات است مشتمل باشد بر جمیع
و جامع باشد نه انکه او را افراد باشد
نیز یعنی متبادر باشد زیرا که جمیع شیون اجزا اند
مراد از انه افراد او شان هو بعض ای بعض
اجزا او به البعض اعم من ان یکون فی ضمن الشان الکلی
الذی هو حقیقة الانسان الکامل اولا زیرا که
دلیل است بر انکه حق سبحانه باحدیة جمعه ظاهر باشد بعضی
از شیون باعتبار تحقق او در ضمن شان کلی حقیقت
انسان کامل است و بعضی این است چون هر یک
از شیون چون علم او در روحی و مرتبه مبادی
اینها چون علم و قدرت و حیوة و ارادت در
ضمن انسان کامل بر همه معنی صادق است بر همه
ذات همه بلا است بر ظهور حق سبحانه باحدیة جمعه
نسبت باین عالم یا باین و در تحقق گردد چه
این عالم ایجاد در جامع جمیع شیون است
هم چنان در مرتبه انسان کامل و این بنا بر ان
که انسان کامل صورت احدیة جمع جمیع شیون است
بس باید مرات او باشد

یعنی مقصود ... از ظهور او کسب کمالات
الکتاب ... نسبت بحکم سایر شئون
وظهور هر یک بصورت جمع

جمعیه ظاهر باشد فاکتسب کل شان حکم سایر الشئون فظهر کل فرد من افراد مجموع الامر کله
الجمع ... صفة وحکمه والمراد بعینه من ظهوره بحسب کل شان هو الاکتساب المذکور لان ظهور ...
... شان فقط او بظهر هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان با ظهور حق سبحانه بحسب آن بکمال اسما ...
وغایت کمال اسمائی الاکتساب مذکور است وشک نیست که الاکتساب مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور
در نشاه عنصری ووصول آن مرتبه بکمال خود اکمل مراتب الاکتسابات است وتفاضل که میان سایر
کمل از انبیا واولیا واقع است بحسب قرب وبعد از مرتبه کمال محمدیست صلی الله علیه وسلم
قوله ای الله سبحانه **قوله** ای بوجه حبیه حیث البصر فیه غایات الکمال **قوله** ای فرحا فهو مصدر
موکد من غیر لفظ فعله هر چه مشعر است به تشبیه از صفات وجوارح چون مضاف بحق سبحانه
وتعالی میگردد بعضی از آن تاویل میکنند چنانچه بعضی از شارحان فرح را در مقام برضا حمل
کرده اند وبعضی بر تجلی وجودی انبساطی آورده اند محققان بخلاف این است ... وشیخ
رضی الله تعالی عنه تصریح کرده است بانکه صفاتی را که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده است همه
بر معنی ظاهر خود محمولست بلا تاویل وتعطیل لکن اضافت آن بحق نه بر وجه اضافت است
بممکن یعنی بدایات آن صفات از حق منفی است وغایات آن مثبت و مذهب سلف از علما حدیث

که انفعالات نفسانی است

مراد از این آن است
که علم او و سمع او و قدرت او و بصر او ...
[illegible]

نیز همین است که صفاتی که در قرآن و حدیث واقع شده است مثل فرح و ضحک و نزول و اتیان و استوا
بر عرش همه حق است و ایمان بهمه واجب است بی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب
المعرفة فرموده است که تو خدا را بهتر از خدای مشبه شناس که صفاتی را که او بخود اضافت کرده است
از وی نفی کنی و بر تنزیه صرف که طریق معطله است اقتصار نمائی و این سخنان بر تقدیریست که الصفات
مضاف بمرتبه جمع باشد و اما اگر مضاف بمرتبه فرق باشد تاویل حاجت است و نه شنیده دید بلکه
مراد است کمال مستوعب جمیع صفات را خواه موهم تشبیه باشد خواه نباشد قصد رد علی
بده و مصافاة پس بسر دست خیانت گرفت او را و دو دست و پرا دو خالص لی امیزش با
دوستی دیگری زیرا که دوستی همه اشیا بتبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی
هیچ چیز نیست بلکه وی محبوب بالاصالة است و آدم لم یکن شیئا مذکورا ای بالذکر الوجودی بعد از آن
ترقی کرد و گفت ولا علی کاتب ولا نون مسطورا زیرا که وجود قلم و لوح بر وجود آدم مقدم است
یعنی این قصد رد و مصافاة در حالی بود که هنوز آدم علیه السلام بشبیه وجودی مذکور نشده بود
و قلم نیز حروف حقایق را که در وی بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس کلیست
تفصیل نه نوشته بود و لوح نیز با حروف منتقش نشده بود و چون کتابت لازم قلم است و

بدانا میگویند که عیسی است آنکه متعلق ...
علم به نقوش قدسیه متفرقه عالم همه بمنزله صور
دالات این نفس کل است و این است لوح میگویند

مسطوریت از لوح و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن است که و لا القلم

و لا اللوح موجودین سؤال اگر کسی گوید که تصدیر و مصافات که نقاب نقصی معطوفست الصبا رد بنور

بودن موقوف تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجودی حقیقت محمدیست و حال آنکه بنور آن

که بر ایجاد سابق است حقیقت عبارت از ایجاد قلم است جواب گوییم که میتواند بود که مراد به بنور ایجاد بنا

بلکه مراد بان مراتب نبوت است که بر ایجاد سابق است و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود

قلم و میان نفی وصف کاتبیت از وی زیرا که چون وجود قلم را تقدم ذاتیست بر وجود کتابت وی

پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه مرتبه نبوت کتابت فروتر از مرتبه وجود قلم است پس توان گفت که در

وجود قلم کتابت نبود و می شاید که مراد بکتابت آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علمی

فی خلقی الی یوم القیامة زیرا که این کتابت را ابتدا از دوره است و آن بعد وجود لوح است بلکه بعد

از وجود عرش و کرسی [illegible] و این باعتبار جامعیت مر جواهر و نفائس اسمای [illegible]

کونی را [illegible] و این باعتبار مبدئیت و نسبت مر فتح باب ایجاد را [illegible]

واجد و موجود یا خود از وجد است بمعنی وجدان که یافتن است نه از وجود بمعنی کون و حصول بدانکه

هر شخصی را الحکم و لکل وجهة هو مولیها اسناد باسم است از اسماء الهی که تربیت و مدد جز از حقیقت آن

بدانکه لتعیین [illegible] که فلک
تاسع و ثامن که عرش و کرسی عبارت
از آنست در ابتدا هر دو دوره بر یکدیگر منطبق
می باشند چنانکه منطقه البروج و معدل النهار
بر یکدیگر منطبق باشد بعد از آن هر یک بر خلاف
دیگری حرکت میکند تا معدل النهار و منطقه
البروج از یکدیگر میگذرد و بر همین طریق
... تا باز بر یکدیگر منطبق می شود و این
دوره تمام میشود و ابتدا از دوره دیگری شود
و باز ابتدا از آن ... دیگر می شود و در ابتدا
هر دوره حق بجانه قلم اعلی را میگوید که اکتب
علمی في خلقي الی یوم القیامة و او هر چه تا
قیامت واقع ... باشد می نویسد ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وصاحب لواء الحمد [illegible]

[illegible]

[illegible] والمقام المحمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

68

تو که گوی ... وچون معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو
منحصر است دران حضرت پس مجنون بشرط این که نظرش همان نظر حق است سبحانه
بحسبم وی وانچه حسن لیلی جمال مطلق بود و قلم انکار زد زیرا که ان فی الحقیقة نظر حق است
بر جمال خود و مجنون درمیان نه فروت حسن عاشقی که میشنوی در همه افاق کردش است
میتوان گفت که یای عاشقی مشبع باشد و مصدری و میشاید که غیر مشبع بود و افاده
تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقید جمال مطلق بیند و بان حاضر باشد یا عشق که
متعلق ان در مقیدات مطلق باشد در کردش و در کار نایاب بود ابیات
یعنی دور است و چه دور است که عشقی چنین یا عاشق چنین یافت شود زیرا که تا سالک
از بشریه خود خلاص نیابد این سعادت وی را دست ندهد و از هزاران یکی را این خلاص
روی نماید دعوی عشق مشنو زنسل ادم کانجا که نه عشق است انسان چه کار دارد

مطلق

یعنی دعوی جمال مطلق مشنو زنسل ادم یا دعوی عشقی که خودش مطلق باشد باعتبار متعلق
مشنو زنسل ادم یعنی از ادم که به بشریه گرفتار است و از گرفتاری از خود رهایی نیافته
انجا که مقام چنین عاشقی است مر اسم انسانیه چه کار و چون جمال و محبت جمال را در حضرت

حق سبحانه منحصر داشت میخواهد که بیان کند که همه موجودات جمیل اند و محبوب

میگوید هر چیزی اینه جمال اوست پس همه جمیل باشند قال الله تعالی الذی احسن کل شیء خلقه

لاجرم همه دوست او بوده‌اند و ان دیگری هم دوست اوست باشند زیراکه جمال اوست که در اینه اشیا مشهود

خود هر عاشق عاشق کسی چه ان عاشق حق سبحانه باشد و چه بنده هر چه دوست او دوست دارد زیراکه

در اینه معشوق خود را دیده‌اند و این معنی وقتیکه عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیراکه

همه موجودات مظاهر و مجالی جمال و کمال او هستند و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق

بنابر انست که وجه باقی حضرت حق سبحانه از ان بزرگتر است که در دیده شهود

گنجد و در احاطه ادراک در اید پس عاشق خود اینجا اما در اینه وی لاجرم عاشق هر که بنده

باشد جز خود را دوست نگیرد که المومن مرآة المومن و الله المومن بیان همه اینها اما بیان انکه

حق سبحانه در اینه بنده جز خود را نمیبیند بنابر انست که از مومن اول بنده مراد کرده‌اند و از مومن

ثانی حق سبحانه و اما بیان انکه بنده در اینه وجود حق سبحانه جز خود را نمیبیند بنابر انست که از

مومن اول حق گیرند سبحانه و از مومن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مومن حق خواهند بنا

ان میکنند که رائی و مرئی و مرآة همه حق است چنانچه از عموم سریان وی که مشعر دار اول

این لمعه مذکورست مفهوم میگردد و چون بیان کرده که معشوق مرئیست و مرئی روی عاشق
از آن ترقی میکند و میگوید که مرآة بودن در معشوق منحصر نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه
هر چیز را صلاحیت مرآتیه آن هست که در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان آن معنی بیتی ایراد
میکند بیت رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان‌نمای چون درنگری
یعنی تو دیده که مقتضی کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که هر ذره از ذرات
همان خاک زمین امکان بجهت سریان وجود حق تعالی در وی باحدیت جمع آینه ایست
که همه حقایق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در هر یک هست بیت
دل یک قطره را گر بشکافی برون آید از او صد بحر صافی یک ذره و صد هزار خورشید
یک قطره و صد هزار دریا ای آنکه محب در آینه ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب
و یا صورت خود را او بیند یعنی آینه ذات محب بیند زیرا که شهود محب محبوب را به سمعه و بصره او
مقتضی کنت سمعه و بصره و یده و لسانه عین محبوب است پس هر چه عاشق بیند و گوید و شنود
از مبصرات و معقولات و مسموعات یا آنچه بیند و داند و گوید و شنود یعنی آلات بینش و دانش و
گفتن و شنیدن یا بیننده و داننده و گوینده و شنونده همه عین محبوب آمد فافهم ولله

بعضی نسخ و الیه نیز هست یعنی هر هستی که ما محقق و قایم بوییم او قیوم ماست و از

برای ویم تا و زما بصفات و اسماء خود ظاهر شود و رجوع ما نیز با ستهلاک وی و ایست

پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و سمیع یعنی شنوانده که حق است سبحانه و سمیع

یعنی شنونده که بنده است و مطاع که حق سبحانه و مطیع که بنده است اندر وی ظهور یکی اند

زیرا که ظاهر و مظهر اگرچه فی حد انفسهما باعتبار اطلاق و تقیید مختلف اند اما بحسب ظهور

متحد اند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهر است یا مظهر در آن مرتبه ظهور نیست قال الشیخ

رضی الله عنه فی الفتوحات المکیه فهو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها

سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیاء اشیاء و چون در معنی خفائی بود فرمود اما حکم

اینجا رسید بیت هر گدائی مرد سلطان کی شود * پشه ای کی سلیمان شود همی نتواند بود

که ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد گدا در بیت دویم و می شاید که نسبت اضافی بود

یعنی هر گدائی که از دنائت همت نقد هستی را صرف نتواند کرد مرد سلطان حقیقی کی

تواند شد و طاقت تجلی و قهر احدیت وی کی تواند آورد و هر ضعیفی که پشه وار تاب باد

فنا فی الله نتواند آورد سلیمان تختگاه بقا بالله نتواند شد بیت لی حبیب انس کانی مرو

منشأ تعجب آنست که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقه عین یکدیگراند

چون یکی از دیگری شود و حال آنکه ضمیر وی در تثنی دیگر تقاضای اثنینیة میکند و وقوع

تعجب بآن میشود که مظهر و ظاهر اگرچه بحسب ظهور یا بحسب حقیقه عین یکدیگراند اما بحسب

اطلاق و تقیید غیر یکدیگراند و تا مظهر از حجاب تقیید و تعین بیرون نیامده است خود را

غیر الظاهر می پندارد و چون بواسطه سلوک یا جذبه از قید تعین خلاص یابد و قید تعین

از نظر شهود وی برخیزد در نظر شهود خود نیز عین وی شود لمعه بیست و سیم در اشاره به

تجلیاتی که ارباب سلوک را واقع میشود و بیان احکام آن و آن بر سه قسم است

تجلیات صوری که در صور همه موجودات میباشد و ختم آن بر صورة صاحب

تجلی می باشد و تجلیات نوری در صوری داخل است تجلیات ذوقی و آن در

علوم و اذواق و معارف می باشد و تجلیات ذاتی و اختصاصی برقی که ارباب نهایت

راست محبوب یا در آینه صورت روی نماید چنانکه در تجلیات صوری می باشد یا در آینه

معنی چون تجلی در علوم و لذت اذواق و امثال آن یا در آینه صورت و معنی است و الی

تجلی ذاتی اختصاصی برقی است اگر محبوب جمال خود را از محب که صاحب تجلیست

در کسوت صورت جلوه ده محب از شهود و در ان صورت اندت تواند یافت و از

ملاحظه قوت تواند خورد زیرا که تجلی در کسوت صورت مقتضی متجلی له مناسبت است اینجا

رأیت ربی فی احسن صورة که ان سرّ دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقه

مقدسه از صورت بصورت با وی بگوید فاینما تولّوا فثمّ وجه الله چه وجه دار و زیرا که چه

چون امکان ظهور حقیقت در صورت ثابت شده فثمّ وجه الله ان خواهد بود که ان اعتبار

ظهور اوست در جمیع جهات و برین قیاس است انکه میگوید الله نور

السموات والارض با او در میان نهد که جهان را الّذی و هستی تو بی ندانم چه سرّ

هستی تو بی چگونه بود در چشم من اید و در دو در نگرید معشوق مرا بچشم من باید دید

معلوم کنید که انکس که گفت یاری دارم که جسم و جان صورت اوست همانا که بجسم و جان

ابدان حیوانات و ارواح منفعله بان مراد است لاجرم تعمیم میکند و میگوید جسم و

جان جمله جان صورت اوست یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مقولات

تسع حتی عرض نیز صورت و مظهر اوست هر صورت خوب و معنی پاکیزه همانا که بصورت

خوب ان خواسته است که مرضی ان اسم باشد که ان صورت مظهر اوست و معنی

در جمیع صورة موجوده

پاکیزه

پاکیزه اکه از صفات صورت ولوازم آن مبرا باشد واین تعمیم برای آنست

که مظهریت وی خصوصیت بهیچ صورت ومعنی ندارد وکاندانظر تو ایدان صورت اوست

جز انکه نیست واکر جلال او یعنی جلال محبوب وقهر احدیت او از درون پرده معنی یعنی در لباس

معنی در عالم ارواح زیراکه متجلی له در تجلی معنوی حقیقت حق روحانیه سالک تا حضرت او

محب را بنیاد از وجود ازوجود کونی اوبستاند له از وی یعنی ازوجود کونی او نه اسم ماند ونه رسم

ابا یجب من وجوده الکونی بلذت شهود ونه ذوق وجود تستا واکر لذت وذوقی بوی

مضاف بود باعتبار وجود حقایق وبقابعد الفنا تواند بجا فامن لم یکن که وجود ممکن است

ومجاسی لم یزل که وجود واجب است باو ماند شعر هرکت البقیة ای البقیة بعد فنا امکان

بلا کون لاک ای کنت ایاه فوضع الضمیر المتصل فی موضع المنفصل علی

غیر المختار یعنی ظاهر شدی مرانکس را که باقی کردانیده تو او را بیقا خود وبعد از فانی

شدن وجود کونی او پس وی میباشد بی وجود کونی زیراکه تو قایم مقام وجود

کونی او شده واکر محبوب فی حدذاته که مجرد ومبرا است از تعینات صوری ومعنوی

حجاب صوری ومعنوی از پیش جمال وجلال خ این نشر است بر ترتیب لف زیراکه جلال

که مبنی بر ربط و نسبت تعلق معنی میدارد و جمال که مشعر ظهور است نسبت بصورت
می یابد [illegible]
باشی یا مین کاشفه بود کار ولایت یعنی حکومت بدو تن [illegible] بصیغه امر است و از
مقول قول است که [illegible] نهر عیسی جوی است در بغداد که بنا
زراعت بسیار از مواضع انجار انست هرگاه که باران بسیار بارد و سیل
در دجله و فرات جمع گردد و مزارع ایشان از آن سیراب شود این سخن
پشه پیش سلیمان از باد فریاد آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن پشه گفت اگر بار
طاقت مقاومت او بودی خود از وی فریاد نیامدی [illegible] را روی کی نماید و در کدام بیشه در آید
پوشیده نماند که در هر دو قسم اخر اگر چه فنا بنده باشد در وحدت صرف لیکن
در ثالث فنا اتم و اکمل باشد و بقا مترتب بر آن اکمل و لذات در بقا باشد
و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید اسالک لذة النظر الی وجهک و میگوید
اسالک النظر الی وجهک بلفظ و لذت بان باشد که بعد از شهود که معنی است
اثر صوری یا معنوی بر آن مترتب باید که صاحب تجلی بآن متلذذ باشد والله اعلم

72

او نیسم در بیان آنکه مشهود هر یک از معشوق و عاشق در آینهٔ آن دیگری چه چیز است
و در بیان مراتب شهود عاشق و نهایت آن محبوب اینه محب لیس محب و وقتیکه
بقرب نوافل متحقق نشده باشد یعنی در محبوب بچشم خود خود را همی بیند و چون
بان قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد محب بنه محبوب که محبوب یعنی در محب اسما
و صفات خود مطالعه کند و احکام آن زیرا که اسما و صفات ظاهری اعتبار ظهور آن در مظهر
متمایزه در ذات ظاهر باطن اند و احکام ایشان در ایشان مستجن و بعد از ظهور ظاهر در مظاهر
الاحکام والآثار متمایز و چون شهد اسما و صفات او را یعنی محبوب را که در خود ظاهر میبیند عین او
یعنی عین محبوب [illegible] از آن بنفس محبوب تعبیر کنند و در مخاطبهٔ محبوب بملاحظه آنکه خود را
آینه او دانند گوید شهدت نفسک فینا و هی واحدة کثیرة ذات او صفات و اسما یعنی در مرائی
اعیان ذات با ذات خود را که واحد است بوحدة حقیقی مشاهده نمودی کثیر بکثرة
نسبی اسمائی زیرا که در هر یکی از اعیان با اسمی دیگر ظاهر شدی و بملاحظه آنکه محبوب را
آینه خود دانند گوید نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرئی والرائی یعنی و ما در تو که محبوبی
مشاهده کردیم بعد از نمود کثرة و اضمحلال آن در نظر شهود ما عینی حقیقی که آن از میان

مشاهده نفس او ذات خود در مرائی اعیان ذات واحد بوحدة حقیقی

زای و مرئی دوی برخاست و هر دو یکی نمودند و آن حقیقت هستی صرف وجود مطلقست

که ذات است همی شاید که مراد بآن عین محب باشد زیرا که چون محبوب آینه محب باشد

محب در وی جز خود را نه بیند پس رای و مرئی متحد باشند و این معنی بسوق کلام مناسب

مینماید جام جهان نمای من روی طرب فزای تو این مصرعه ناظر به بیت ثانی است گرچه حقیقت

من است جام جهان نمای تو این مصرعه ناظر به بیت اول است بلکه آینه او و دو قالب او

این انگاه که محبوب آینه او و محب در وی نظر کند یعنی در محبوب صورت مثالی و معنای خود را متشکل

بشکل ظاهر خود دیده باشد بچشم زیرا که وی هنوز بقرب نوافل متحقق نشده است تا بصر حقیقت به

بلکه بحق دیده باشد قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب الثامن والخمسین والخمسمایة

من الفتوحات المکیه فی معرفة الاسماء الحسنی فی حضرة الاسم السلام فاذا احضر العبد

فی هذه الحضرت وکان الحق مرءة له فلینظر ما یری فیها من الصور فان رای فیها صورة

باطنه ومعناه متشکلة بشکل ظاهره فلیعلم انه رای نفسه و ما حصلت له درجة من

یکون الحق جمیع قواه والا صورت مثالی بیند یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از

مقوله اجسام نباشد غیر شکل خود و رای آن چیزی دیگر ادراک است که باین صورت

مصور شده

مصور شده است فی حد ذاته ازین صورة منزه است صورت محبوب بود باشد بچشم محبوب
زیراکه محب جنید متحقق شده است بقرب نوافل و حقسبحانه جمیع قوای وی گشته
قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور آنفا وان رای ای العبد صورة غیر متشکلة بشکل
جسدی مع تعقله ان ثمه امرا ما هو عینه فتلک صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت
قد تحقق بان الحق قواه لیس هو والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر متشکلة بشکل جسدی
ان یکون تلک الصورة غیر متشکلة بشکل جسدی واقع علی شکل ظاهر العبد کما یشهد
الشق المقابل له المذکور آنفا فلا بد ان یکون الصورة جسدیة لکن علی غیر شکل ظاهر العبد و
پوشیده نماند که بر تقدیر عبارت مصنف با عبارت شیخ در فتوحات موافق است
بحسب صفت اگرچه بظاهر مخالف مینماید و اعتراض بعضی شارحان مندفع گردد اما اگر
محب آینه بود متجلی در ان محبوب بود محب نظر کند اگر صورت یعنی صورة محبوب متجلی
در آینه محب جنید است بشکل آینه که عین محب است و مراد بشکل آینه که عین محب است
احکام و خصوصیات و نسبت مرحه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی حکم او یعنی آینه را
باشد بر صورة مرائی و روی یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آینه باشد نه آینه مغلوب

وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله فرموده است کلون الماء لون انائه وجنید ما را اشارت

بصورة محبوب متجلی است و انا اشارت بآینه عین محب زیراکه تعین و تمیز صورت محبوب

بحسب عین محب است و اگر چنانچه محب صورت محبوب را در آینه عین خود [illegible] مشاهده کند

یعنی بکیف کیفیات عین خود نه بیند و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بدانکه آن صورة

متجلی در آینه صورت و لیکن از آن جهت که محیط است همه صور را و در همه ظاهر تواند شد

و نه از آن جهت مقید است با حکام آینه والله من ورائهم محیط قال الشیخ رضی الله عنه

فی الفتوحات المکیة فی الباب المذکور و ان کان التعجب فی هذا المشهود هو عین المرءة

و کان الحق هو المتجلی فیها فلینظر العبد من العبد کونه مرءة ما تجلی فیه فان تجلی فیه ما تقیده بشکله

والحکم للمرءة لا للحق فان الرائی قد تقید بحقیقة شکل المرءة من طول و عرض و استدارة

و انحناء و کبر و صغر فیرد الرائی الیها و لها الحکم فیه و یعلم بالمتقید المناسب بشکل المرءة ان

راه قد تحول فی شکل صورة فی انواع ما تعطیه حقیقة فی تلک الحال و ان راه خارجا

عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو بکل شیء محیط و عن حسب مظاهر و در بعضی نسخ بجای

مطلق مخلص است و مراد با خلاص آنست که تخلیص حقیقت خود از تجلی صوری تقید

صوری و معنوی کرده باشد با خلاص آنکه از تقید وجود مضاف بجود و توابع این مفلس

شده باشد ز عالم صور چه صور ظاهری و چه صور معنوی قدم فراتر نهد [illegible] از رق تقید

بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعال [illegible] که او را صورت و معنی متجلی است

[illegible] مقید بود تقید بشکل مثال چنانچه در تجلیات صوری باشد یا

[illegible] چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصل است و آن نیز از قبیله تجلیات

صوری تواند بود [illegible] خواه ظاهری و خواه معنوی زیرا که

[illegible] یعنی حق بوحدت حقیقی کماهی ظاهر شود و مبین گردد که رسوم

بشری و نسبت امکان مرتفع و ناچیز گردد مثنوی تا تو باشی وا خدا باشد اسمان

از زمین جدا باشد نقش خود بر آتش او را باش تا شود همه جای گلشنی باشد

[illegible] یعنی در تنگنای تقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که

فی حد ذاته از همه مبراست گنجایی ندارد لان الصورة معنویة کانت او صوریة محدودة

والحقیقة بخلافها فکیف یسع الحقیقة [illegible] بنکه بتقدیم الباء المضمومة

علی النون جایی را گویند که رخت و بنه در وی نهند [illegible] نافل معنی چه داند خر

یعنی انکس که بمشاهده صور متقیدات مقید است واز ان معنی مطلق که بان صورت

ظاهر شده است غافل ان معنی مطلق را چه داند واز ان چه بهره تواند گرفت گو با بتان

جانان نهان چه کار و در جمیع نسخها که دیده شده است این مصراع برهمین وجه است و همانا که

حرف کاف در اول بان از تحریف کاتبان است که بنابر توهم انکه بان مفعول چه واقع

واقع شده است اطلاق کرده اند واحتمال این معنی سبب راه یافته است و بر تقدیر اسقاط

کاف معنی چنان شود او یعنی صورت پرست غافل با جمال جانان که ان معنی مطلق است

پنهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور مظاهر چه کار دارد و از ان چه بهره تواند گرفت

و حینئذ مصرعه ثانی تاکید مصرعه اول میشود لمعه سیم در بیان انکه انچه ظاهر را در مظهر لاحق

می شود از جهت خصوصیت مظهر و انچه مظهر را عارض میشود از جهت ظهور ظاهر در وی

ظهور در عرصه وجود عینی دائم صفت محجوبیست یعنی صفت وجود مطلق زیرا که وجود مطلق بخود

موجود است و در وجود خود احتیاج بهیچ ندارد و همچنین ظهور بر ابصار و ابصار صفت وبیست

لکن بشرط انصباغ وی با حکام محب که عین ثابته است لا مطلقا زیرا که من حیث

الاطلاق وی نیز باطن است و خفا لکون صفت محب یعنی عدم وجود در مرتبه وجود

در رکا

وجود یعنی صفت عین ثابته است فانها ما شمت رائحة من الوجود همچنین عدم ظهور بصایر
و ابصار حقیقة صفت عین ثابته است و ظهوری که لاحق است وی می شود به تبعیت
ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مظلم مستنیر به تبعیت ظهور نور است نه بواسطه ذات وی
و ذکر الشیخ صدر الدین القونوی قدس الله سره فی النص الاخر من کتاب النصوص ان
الظهور للوجود ولکن بشرط التعین مع اثار الاعیان فیه و ان البطون صفة ذاتیة للاعیان
و للوجود ایضا من حیث تعقل وحدته و میتواند بود که حکم بانکه دوام ظهور صفت محبوب است
و خفا و کمون صفت محب از حیثیت ظاهریه و مظهریه ایشان باشد لان المظهر من مظهریته
باطن لان حکمه حکم المرآة اذا امتلات بالمنطبع فیها لا ترى و انما یرى المنطبع فلهذا قیل
کل مظهر باطن و الظاهر هو المنطبع و اینمعنی مناسب مینماید بعد از این مذکور میشود که چون
صورت محبوب عند التجلی الوجودی او الشهودی آینه عین محب ظاهر شود یعنی انه عین محب
محب حقایق خود یعنی حقایق که ماخوذ است در وی از ذاتیات و خصوصیات در
تجلی وجودی یا اموری که بآن متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات

در تجلی شهودی محبوب ظاهر را تجلی بخشد که ان حکم پیش از ظهور در اینه نبوده باشد
یعنی باحکام خود منصبغ گرداند چنانکه در اینه محسوس می بینی که احکام وی از استعداد
وطول وغیر هما در صورت منطبعه در وی تاثیر میکند یا انکه ظهور ان صورة ظاهر در اینه
او یعنی اینه را اسمی بخشد که پیشتر از ان ظهور ان اسم بر اینه مطلق نشدی چون
اسم موجود واقسام ان از جواهر وعرض وانواع واشخاص ان زیرا که اعیان ثابته
که صورة علمیه انها اند در مرتبه علم مادام که اینه وجود مطلق ومتجلی منصبغ باحکام انها
نشوند وجود نشوند واسم جوهر وعرض واسماء انواع واشخاص ایشان بر انها بحقیقه
نکردد وان در تجلی وجودیست اما در تجلی شهودی چون اسم مرید وعارف ومحقق
وغیر انها از اسمای که بر بنده بحسب اختلاف تجلیات مطلق میگردد زیرا که تا حق سبحانه
وتعالی بر باطن بنده بصفات ارادت تجلی نکند ویرا مرید نگویند همچنین در سایر اسما
ولدت امی اباها ان ذا من العجبات ای العجوبات خففت لرعایة الوزن وهمانا که
این مصراع از زبان محب است میگوید که زاد مادرش که عین ثابته است پدر خود را

که محبوب

که محبوبست اعنی الوجود المطلق زیراکه تعین عین ثابتهٔ وی تجلی علمی غیبی از وجود مطلق
حاصل آمده است پس وجود مطلق والد عین ثابتهٔ وی باشد و ولادت وجود مطلق
از عین ثابته باعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منصبغ باحکام ویست فهو من حیث التقید
والایضاح باحکامها متولد عنها مقصود شیخ مصنف قدس سره از ایراد این مصراع
معنی است که مذکور شد اما مقصود حکیم ناظم که حلاج است قدس الله سره ظاهر
ولادت ثانیه است واشارت باین ولادتست قول عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و مصراع اخیر اینست که انی شیخ کبیر فی حجر المرضعات و این
از لمعات نیست لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا در مقامی که هر یک از طالب
و مظهر را در ان دیگر نوعی اثر باشد و بان اثر از یکدیگر متمیز شوند یعنی و تا می پیدا آید و فی ما بو
شکار ا یعنی امتیاز حاصل آید و تا اینجا از اول لمعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی
را و آنچه بعد از این می آید نص است در تجلی شهودی تا دام که محب که قابل تجلی
شده باشد شهود جمال محبوب در آینه صورت روی نماید لذت والم صورت بندد
و متساوی ظاهر شود خوف و رجا بکرد و قبض و بسط و امن کیرد زیرا که تجلی صوری و معنوی

محبت منفی و متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست با تجلی صوری جمع

توانند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از وراء صورت باشد چنانکه میگوید تا چون محب

بواسطه تحقق بقا بالباطن صفت از خود برکشید و در محیط احدیت غوطه خورد و در آن

ناچیز شود او را نه از عذاب خبر بود و نه از نعیم نه امید داند نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه

هرچند تحقق خوف و رجا بنسبت باستقبال میباشد اما چون بعضی امور

مستقبله نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار بدین معنی ذکر ماضی نیز کرد

الا بر مستقبله اقتصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی در بحر احدیت که آنجا

ماضی و مستقبل نیست بل همه حال است در حال آنکه سلکی کاندر نمکدان او فتد گم کرد و اندر رفت

من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم و نیز غایت خوف یا رجا آنجاست که مانع شهود است یا رفع

حجاب که ترسد که از سبحات وجه سوخته گردد و در آنجا یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت

انوار جلال

محبت از هر دو ایمن است زیرا که حجاب میان او و حق فرض میتوان کرد و آنجا یعنی در مقام استهلاک

جز نیست نتواند بود و از رفع حجاب هم باکی ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک بود که بترسد که از سبحات

بحکم لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما انتهى اليه بصره من خلقه سوخته گردد و من نبود

بیت مترجم ... اذا طلع الصباح بنجم راح تساوی فیه سکران وصاحی سقاها راح احمر است

یعنی وقتی که طالع شود صباح کشف و شهود حقیقه احدیت از جهت اشراق نور ستارۀ

راح محبت که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است راز شود و ان صباح همه

متقابلات مست با هشیار و می پرست با پرهیزکار یکی نماید و حمل مت بر جهت یعنی از

مناسبت مقام است وگرنه معانی دیگر نیز محتمل است و چون در کلام سابق مذکور

شد که محب در بحر احدیت مضمحل و ناچیز میگردد و محل ان بود که محجوبان را توهم ان شود که

مراد بان فنای ویست فی نفس الامر نه در نظر شهود خود وی دفع ان توهم میکند

ومیگوید نور یعنی نور غالب نورا یعنی نور مغلوب را نمیفزود و بلکه نور مغلوب در وی یعنی در

نور غالب مندرج گردد چنانکه در روز نور ستاره در نور افتاب اندراج می یابد نه انکه

نیست میشود و ابو یزید قدس سره گفتند کیف اصبحت قال لا صباح عندی و لا مساء یعنی در وقت

من اختلاف نیست که گاهی صباح کشف و تجلی پیش اید و گاهی شب احتجاب

و استتار روی نماید الحالة منه نه بامداد است نه شام است نه بیم نه امید نه حال و نه مقام انما الصباح

والمساء بالنسبة لمن تقید بالصفة وانا لا صفة لی یعنی در عالم تقابل و دورنگی که عالم صفا است صباح

تجلی و مسار استتار باشد و اهل آن عالم کسانی اند که بصفات خود مقید اند و بمقام

بی صفتی نرسیده اند و بآن متحقق نگشته مرا که در بحر احدیت ذات مستهلک شده ام

صفت نیست تجلی و استتار کی تواند بود چون نیست مرا ذات صفت کی باشد لمعه یازدهم

لمعه یازدهم

در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی مینماید و بدان در ورطه حلول و اتحاد فرو میافتند

والحادی افتند این شبهه را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را و عبد متجلی له بظهور

صورت مرئی در مرآة تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آینه نیست

بآن بلکه میان صورت و آینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت مستور در

آینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صور معلوم

الا انیه مجهول الکیفیه که سبب انکشاف خود میشود بر بنده در توهم حلول و اتحاد و بدین

اشارت کرده است اولا که میگوید بدانکه میان آینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد که عبارت

هست از صیرورة شیئین شی واحد ممکن بود نه حلول که عبارتست از در آمدن چیزی

در چیزی و همچنانکه میان آینه و صورة هیچ ازین واقع نیست همچنین میان حق متجلی

و عبد متجلی له واقع نیست بلکه گوید اکسیر در مقام فضول که تجلی ذاتی از حلول

دوئی

و وجهی دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم در وجود آید یعنی هر دو موجود
متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض مقصور شود
و دوم چشم سوم و اسمه بود یکی موجود منشوانه بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد
و بصورت سایر موجودات مقید بر آید و وی باعتبار ظهور عین مقیدات باشد و
مقیدات در مرتبه بطون عین وی لیکن چون وی را قیاس با مقیدات کنند غیر
مقیدات باشد پس حلول ممکن باشد نه اتحاد و اما میان مقیدات حلول در نفس
امر میتواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین شیئین مطلقا محال است چنانچه در
علوم عقلیه بیان کرده اند عین العین واحده والحکم مختلف و ذلک سر لاهل العلم ینکشف
یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکی است اما احکام اعیان ثابته که در وی
پیدا شده است مختلف زیرا که اعیان بحسب احکام متفاوتند پس تعدد و
دیگری که مینماید مستفاد از اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و این معنی
که عین واحد است و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلف نه آنکه ذوات متعدد
باشد سری است که ارباب علم موهوب منکشف میشود نه اصحاب علوم مکتسبه

صاحب کشف که حقیقه کار چنانکه هست بروی منکشف شده است کثرت احکام متعدده

داند که ذات واحد است و تعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر نگردد زیراکه تغیر احکام در ذات تاثیر نکند

و از ان متغیر نگردد چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثیر نیست و ان کمال وجوب وجود و قدم

و وحدتست پس وحدت ذات با احکام مختلف متغیر نگردد و ذوات متکثر نشود بلکه

متکثر نماید چنانکه نور فی حد ذاته بالوان گوناگون از حمره و صفره و خضره و غیرها منصبغ نشود و اما چنان نماید

که منصبغ شده است لا لون للنور لکن فی الزجاج بالاشعاعه فتری فیه الوان یعنی اگر

که عین واحد است در همه حال هیچ رنگی نیست لکن زجاج را رنگ هست چون شعاع بر زجاج

بر توان نور می افتد و رنگ او را بدام میکند چنان مینماید که ان نور رنگین شده است

و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر دانی که چه میگویم مصرع

در چشم من ای وی ... آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تابی عیان

انداخته جمله یک نور است لکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته یعنی پرتو هستی

و آفتاب وجود مطلق بر آبگینه اعیان ثابته تافته است و بصبغ احکام هر یک از ان

اعیان منصبغ گشته و متعدد و نموده این تعدد وی بحسب نمایش است و در حقیقت

بمجاز

همان بر حضرت وحدت وجود خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان
متوهم میشود رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود کافتاد بران پرتو خورشید
وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید درو هم بهمان رنگ نمود لمعه
دوازدهم در بیان وصول سالکان بتمامی سیر الی الله و شروع ایشان در سیر فی الله و تحقیق
آن بر رک حقیقه از راه سلوک یا جذبه این در بگشایند بار دل در خلوتخانه نابود وجود بنشینند و از
صفات خود کرانه گزینند و خود را دوست را آینه بلکه گزینند در آینه دوست خود را گرد
و در آینه خود مطالعه اسما و صفات دوست کنند پیش سفر که سیر الی الله است نکنند
زیرا که سیر الی الله تا فنا فی الله که فتح عبارت از انست مثل هجرتست که لا هجرة بعد الفتح
یعنی همچنانکه بعد از فتح مکه هجرت بمدینه نماند و اجری که بر هجرت مترتب میشد منقطع شد
همچنین بعد از فنا فی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت بسیر الی الله نماند زیرا که سیر الی الله
تا فنا فی الله است آینه صورت از صقالت و صفا صورت را مکان شد برای صورت از نوات یعنی آینه
صوری که عبارت از آهن مصقولست از برای انطباع صورت ناظری در وی حاجت
بان ندارد که بجانب صورت میل کند و جنبش نماید زیرا که وی بذ برای صورت از جهت

صفا و نوریه وجه خود شده است هرچه در مقابله وی می‌افتد در وی می‌نماید

صورة آن در وی منطبع میگردد ولی حرکت وی بسوی صورت معنوی همچنین چون آینه

دل از شئونات صور کونیه خلاص یافته و نوریه و صفا و را فرا گرفته و ظلمات خواسته‌ها

طبیعی از وی زایل شده در قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک

ندارد زیراکه سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون

این بصفا رسید از آن مستغنی شد [illegible] زیراکه سفر او

الی الله است تا آنجا بیش نیست فاین تذهبون یعنی چون درین مقصود ند کجا میروید

از اینجا خوبتر ممکن نیست زیراکه الفانی لا یرد الی اوصافه لا مسافة فی الحق و درین اشارت

که تحقیقه است وی اهل نشار فی الله اذا انجا راه عبارت از مسافتی است که میان

بنده و خداوند است بسر رسید طلب یعنی طلب وصول نماند زیراکه بعد از وصول طلب

از محال است قلق و اضطرابی که از برای وصول باشد نماند قلقی در مراتب سیر

الی الله تعالی نماند شود اضافات [illegible] اشارات مضمحل گردد زیراکه در اضافه و اشارات

از مضاف و مضاف الیه و مشیر و مشار الیه ناچار است و درین مقام همه مقابلات

نیار

لباس انیّت بیرون کرده اند خلوت من که مبنی است از ابتدا و خلوت الا که مشیر بانتهاست

طی انتهای وجود را یعنی بحر وجدانی حق را ابتدا و انتها نیست تا طی نموده بوده انجا

بان صاحب ذلک بیان که وقتی خلوت بمن اهوی فلم یک غیرنا ولو کان غیری

لم یصح وجودها کان در موضعین تامه است و وجود بمعنی یافت است نه بمعنی کون

وحصول و ضمیر وجودها راجع بمن اهوی و تانیث بنا بر انست که شایع در عرف شعر

عرب تانیث محبوبست یعنی خلوت کردم با انکه دوست میدارم ویرا و نبود دران

خلوت کسی که غیر یکی از ما بوده باشد و شک نیست که چون دران خلوت غیر هیچ

نباشد می باید که ایشان لباس غیریت بیرون کرده باشند وگرنه [illegible] [illegible] یک باشد که

این دیگریست واگر بودی اینجا غیر من بان سبب که غیر ما بودی یا با ما لباس غیریت

بیرون نکردمی درست نبودی یافت وی یا طاقه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز است

از غیر و تمیز از غیر تحدید است و تحدید تقیید و ممکن است که کان در موضعین ناقصه باشد

واسم وی ضمیر من اهوی و تذکیر بنا بر لفظ ظاهر موصول یعنی خلوت کردم با دوست

ودران خلوت وی غیر من نبود واگر خارجه وی غیر من بودی درست نبودی یافت

من باطلاقه چنانچه گذشت رباعی با یار خودم کرده بیکجای مقام نه جائیکه نه از غیر نشانست

نه نام نه کر من بود بی کرفته با غیر آرام نی کی دولت یافت داویم دوست تمام تبعد

ازین الاسفری لبود ولبود و وصفات ان که ان سفر دوم است که سیر فی الله کویند

ابو یزید قدس سره این آیه شنید یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا یعنی روزیکه حشر کنم پرهیزکاران را بسوی

رحمن کروه کروه فریاد کرد گفت من کان عنده فالی این یحشر یعنی آنکه نزدیک ویش جاست

بکجا حشر کنند دیگری شنید گفت من اسم الجبار الی اسم الرحمن ومن القهار الی الرحیم

یعنی اگرچه سیر الی الله منتهی شد اما سیر فی الله باقی لا یبدء است و از انتهاء نیست بس

منتهی اند بود که ویرا از اسمی باسمی حشر کنند قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب الثالث

والثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید البسطامی قدس الله سره قاریا یقرا

هذه الایه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فبکی حتی ضرب الدمع المنبر وصاح

وقال یا عجبا کیف یحشر الیه من هو کان جلیسه فلما جاء زماننا فسئلنا عن ذلک

لان المتقی قلت لیس التعجب الا من قول ابی یزید فاعلموا انما کان ذلک لان المتقی

جلیس الجبار فیتقی سطوته والاسم الرحمن باله سطوة من کونه الرحمن انما الرحمن یعطی اللین

واللطف والعفو والمغفرة فلذلک یحشر الیه من اسم الجبار الذی یعطیه السطوة
والهیبة وانه جلیس المتقین فی الدنیا من کونهم متقین وعلی هذا الاسلوب تأخذ
الاسماء کلها وکذا تجدها حیث وردت فی السنة النبوات اذا قصدت حقیقة
الاسم وتمیزه من غیره فان له دلالتین دلالة علی المسمی ودلالة علی حقیقته التی بها تمیز
عن اسم آخر وازین کلام معلوم میشود انکه شیخ مصنف گفته که دیگری شنید
مراد شیخ است رضی الله تعالی عنه و پوشیده نماند که اگر مراد ابویزید قدس الله سره
این بوده باشد که متقی نزدیک اوست پس وی را چون بسوی وی حشر کنند
آنچه دیگری گفته است که متقی نزدیک اوست من حیث اسمه الجبار پس وی را
بوی حشر کنند من حیث اسم الرحمن اسم الرحمن در مقابله مناسب می افتد
واما اگر چنانچه مراد ابویزید آن باشد که اکنون نزدیک اوست یعنی در مسمی مستهلک
شده است واز مرتبه اسما درگذشته وی را آنجا حشر کنند جواب چنان باید گفت
که مراتب تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست واگرنه تکرار در تجلی لازم آید پس
هیچ مرتبه از مراتب تجلیات نتواند بود که دیگر بعد از آن مرتبه دیگر نباشد پس وی را

ازان مرتبه باین مرتبه حشر کنند والله اعلم لمعهٔ سیزدهم در بیان حجب نورانی
وظلمانی که موجبات سفر مذکوراند و سفر مذکور عبارتست از رفع این حجب است محجوب
مشتاق و مهر از حجب نور و ظلمت چنانچه حدیث نبوی باین مشیر است که ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة از بهر آن پردهٔ دو سو کرده تا محجوب خوی فرا گیرد و اما
یعنی محبوب را پس پردهٔ نبیند تا بعد پرده آشنا شود و عشق سلسلهٔ شوق
بجنباند بعد و عشق و قوهٔ شوق پرده اجاره بکلی فروگشاید آنگاه پرتو سبحات جمال
یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب تسبیح و تقدیس ملائکهٔ مقربین میگردد غیرت
موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او یعنی معشوق
بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانچه فرد هرچه گیرد از او و دو دلبر یعنی عاشق
هرچه گیرد از معشوق گیرد نه از غیر او یا گیرد نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شده است
و برهمین قیاس است معنی مصرعهٔ ثانی هرچه بخشد از او و هم بخشد و گفته اند که این محب
که از حدیث مذکور مفهوم میشود و صفات آدمیت نورانی چنانکه علم و یقین و احوال ان
و مقامات و حلیهٔ اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و گمان و رسوم و عادات و حملهٔ

وجمله اخلاق حمیده وظلمانی چنانکه جهل وکمان و رسوم و عادات و جمله اخلاق

ذمیمه تعبیر پرده‌های نور وظلمت را نحو ها در یقین و در کمان بوانسته‌اند یعنی پرده‌های

نور وظلمت را که از حدیث مذکور مفهوم میکردد و از جهت عجز ادراک وقصور

فهم منحصر در یقین وکمان وامثال اینها از صفات ادمی بوانسته‌اند لیکن

بجا حرفیت اکر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات مذکوره بودی هر اینه

این صفات با موصوف ان سوخته کشتندی زیرا که لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه ما

انتهی الیه بصره من خلقه و فی بعض النسخ ما ادرکها های بصره عاید بخلق

بود بان طریقه که عاید باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله

من خلقه و برین تقدیر ها عاید بحق تواند بود لا تحرق اکر چنانچه خلق واوصاف خلق

بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سبحات کنند یعنی بان رسند و

میان ایشان هیچ واسطه نباشد نه انکه او را ببیند و بداند سوخته شوند اما صفات

از برای انکه میان صفات حق سبحانه حجابی که غیر الصفات باشد نیست

واما میان موصوف الصفات و حق سبحانه از برای انکه چون صفات

سوخته گشتندی میان موصوف اینها و حق سبحانه نیز حجاب اینها نامیده شوند

خلق و اوصاف خلق نمی شوند حجب یعنی حجب مانع از سوختن میان ایشان

و سبحات وجه با مسدول یعنی فرو گذاشته می باید ... می باید که این

حجب مسدول اوصاف خلق نباشند بلکه اسما و صفات یعنی حق سبحانه تواند

بود زیرا که اگر غیر اسما و صفات خواهند از امور کونیه چنانکه بعضی گفته اند

که مراد از حجب نورانی روحانیه است از عقول و نفوس و به حجب ظلمانی جسمانیات

احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزای

این واقع تواند بود و در این مقام ناچار است از تحقیق معنی حدیث مذکور و

تفصیل احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس میگوییم میتواند

بود که هر یک از حجاب و کشف و احراق را نظر به تجلیات وجودی اعتبار

کنند و میتواند بود که نظر به تجلیات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد که

ضمیر بصره عاید به حق باشد یا به خلق و بر تقدیری که عاید به حق باشد ضمیر الیه عاید به خلق

خواهد بود و چنین چون متبادر از قول ما انتهی الیه بصره آنست که این انتها

بعد از کشف باشد و تعلق بصر حق است سبحانه بمبصر بعد الکشف و قبل الکشف
برابر است از انتها بصر معنی فی تجلی وی و اسطکی نباید خواست که نسبت
بخلق لازم انبهار بصر است و وجه معنی حدیث وقتیکه نظر تجلیات شهودی
اعتبار کنند این میشود که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها الله سبحانه من نظر شهود بعض عباده افنته اشراقات نور الذات
عن وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده حیث لم یبق منه و من الله
حجاب یبقی علیه وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده و وقتیکه معنی حدیث
را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند چنین شود که ان لله سبعین الف
حجاب لو کشفها الله سبحانه و تعالی فی نفس الامر بالنسبة الی الموجودات
المعینة کلها او بعضها و تجلی بوحدته الصرفة لاحرقت اشراقات وحدة الذات
ما ارتفعت بالنسبة الیه تلک الحجب و احرقته من مرتبة الوجود العینی الی
العدم و بر تقدیریکه ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف اعتبار
کرده است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و وجه معنی حدیث وقتیکه نظر تجلیات

شهودی اعتبار کنند چنین شود که ان لله سبعین الف حجاب لو کشفها عن نظر شهود بعض عباده لاحرقته التجلیات الذاتیة عن وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده حین انتهی بصره الی تلک الاشارات و او را کها پوشیده نماند که بنا برین معنی انتهی بصره بر حقیقه خود است و احتیاج بتاویلی که این بنده اراده نموده که شیخ مصنف قدس سره نظر بهمین جهت عود ضمیر بصره را الخلق متعلق داشته و مع هذا ایراد اعتراض بر بعضی از انتهاء بصر لازم معنی خواسته است چنانکه معلوم شد و وقتیکه نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان لله سبعین الف حجاب لو کشفها فی نفس الامر بالنسبة الی الموجودات العینیة کلها او بعضها لاحرقت انوار الذات ما لم یسبق بینه و بین الحق حجاب و ظاهر است که برین تقدیر انتها بصر بر حقیقه خود نخواهد بود زیرا که بعض موجودات را قوة ابصار و ادراک نیست چون اوصاف خلق مثلا که شیخ مصنف قدس الله سره ویرا از جمله ما انتهی الیه بصره داشته است و چون این مفصل را دانستی بر تو ظاهر خواهد بود که انکس که از حجب اوصاف حمیده و ذمیمه

خلق خواهد انرا حجب در تجلیات شهودی خواهد داشت نسبت موصوف
ان وشک نیست که چون از صفات واثار ان از سالک منتفی گردد واز نظر شهود
گشت
وی برخیزد وبی صفه وبی نشان شود قابل تجلیات ذاتی خواهد شد وسوخته خواهد
ازرا
پس انکه نسخ مصنف میگوید که می بینم که نمی سوزند راست نباشد مگر وقتیکه
سطلے
حجب در تجلیات وجودی اعتبار کنند واز انتهاء البصر لازم ان خواهند گرد که سوا
وبی حجابی است زیرا که بران تقدیر لازم می اید که اولا صفات بسوزند وثانیا
موصوف انها یعنی منعدم گردند فی نفس الامر ومی بینم که نمیسوزند ومنعدم
نمیسوزند
نمیشوند بلکه موجود اند ودر بعضی از نسخ چنین است که می بینم که بارویت
ان گردد
وح می باید که رویت را چون انتهاء البصر لازم معنی حمل کنند تا مناسب
که اوصاف خلق وادراک سبحات اثبات کرده است چون نسخ مصنف
نی
قدس الله سره حجب را از اسماء وصفات فرو اورد وانرا تقسیم میکند بنورا
وظلمانی پس میگوید حجب نورانی حجابها که ظهور لطف وجمال وظلمانی حجابها که بطون و
قهر وجلال است باید که این حجب که اسماء وصفات است مرتفع شود چه اگر حجاب اسماء وصفات

مرتفع شود احدیت ذات از وجود عزت تا اشیا کلی متلاشی شوند اخیرا درجه اتصاف

اشیا بوجود بواسطه اسما و صفات تواند بود و هرچند وجود اشیا به تجلی ذات است

که وجود بحت و هستی ساذج است اما تجلی ذات پس پرده اسما و صفات

ازکند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات من حیث هی هی

چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث الاسماء والصفات است

پس حجب او اسما و صفات او تواند بود نه صفات آدمیه چنانکه بعضی گفته اند چنانکه

صاحب قوت القلوب فرمود حجب الذات ای الله سبحانه بالصفات وحجب الصفات بالافعال

وظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفات و صفات بافعال

تنزلست از مرتبه اطلاق و ما تقیید منها مرتبه و تقیید و تعین تا ادراک ممکن

گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن الادراک مانع اند پس در ایشان معنی مرتبه

ایست نه حجابیه بلکه ایشان حجاب حجاب اند یعنی مانع اند از سطوت نور

شدة اشراق آن که مانع رویت است ولهذا شیخ مصنف میگوید قدس سره

واگر بحقیقت نظر کنی حجاب هم او تواند بود و بشدت ظهور محتجب است زیرا که از بسکه

ظاهر است و ظهور وی دایم بی طریان ضد بعکس نور ظاهر نشود لما
قیل و بضدها تتبین الاشیاء و بسطوة نور مستتر پس هیچ دیده را تاب اشراق
انوار از ان نیست شعر لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر فکیف یدرک من بالعین مستتر
یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت نور پس پیدا نباشدی بر هیچ
صاحب بصر و دیده زیرا که دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور
تو نتواند آورد و چگونه دریافته شود کسی که بسبب دیده ناظر و قصور ان از ادراک
نور ظهور وی پوشیده ماند و دریافته نشود یا خود چگونه دریافته شود کسی که تعین
بینائی بیننده پنهان ماند و حال آنکه دیده قاصر باشد از دیدار خویش یا خود
چگونه دریافته شود کسی که بذات نفس و تعین خود پوشیده باشدی ای همه
یعنی نور وجود او از آنکه وی بذاته دیده می‌نشود و سایر اشیا بواسطه وی پیدا اند
پیدائی نهانم از جهت دوام ظهور و عدم طریان ضد لاجرم میگویم بیت حجاب روی
تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی این بیت این معنی را ادا
میکند که خفی لشدة ظهوره هر چه می نگرم صورت تو می بینم ∴ از آن میان همه در چشم

من توام ای ... معنی این بیت ناظر آن است که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه

زرشک تا نشناسد کسی بر روم جمال خود ملباس کر بارائی یعنی از رشک و

غیرت آنکه مبادا که کسی ترا بشناسد در هر آنی ملباس و دیگر ظاهر شوی زیرا که

اگر ترا در یک لباس دایم یابند مجال آن هست که ترا بشناسند و بتوان شناخت

شوند و نشاید که غیر حق او را حجاب باشد همه حجاب محدود و اینها اند زیرا که حجاب را از آن

چاره نیست که محجوب محیط باشد پس محجوب محاط وی باشد و محاط وی

باشد و محاط را البته محدود و باید بود و او را حد نیست پس محدود نتواند بود و هر چه در معنی

عالم صورت و معنی صورت اوست زیرا که صور صوری و معنی همه مقیدات اند و مقید

صورت مطلق و او فی حد ذاته مرتبه اطلاق دارد هیچ صورت مقید فی نجب نکاری

در هر چه او نباشد آن چیز هم نباشد زیرا که حقایق همه موجودات و وجودات

ایشان ولیست پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او نباشد

آن چیز هم نباشد بلکه همه او باشد منصبغ با احکام آن چیز و آن چیز فی نفسه

معدوم ... یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه

او بهار

روحانی من حیث الظهور است زیرا که ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد
میباشد جمله جانی ولیک چون گروی نهان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن
من حیث البطون چون بدیدی چو نهانی مدام شد من حیث صرافة و اینک
خود پیدا [illegible] گردی چو جانا و دیدی عیان من حیث اتحادک فی المظاهر هم نهانی هم عیان
هم بروی تا هم نه این و هم آن هم این و آن یعنی هم نه این و آن تا استدراک لازم
نیاید [illegible] و بیان تمایز قوس وجوب و امکان از یکدیگر و تحقیق
مقام قاب قوسین و بیان سر و باطن آن که مقام او ادنی است و تمیز
میان ایشان محب و محبوب را یعنی ممکن و واجب را یکدایره فرض کن که آنرا
[illegible] به نیم کنند شکل و مکان ظاهر شود و مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه است
بدایره و تمثیل انتشاء ممکن و واجب از آن بانقسام دایره بقوسین و تخصیص
دایره باین تمثیل از آن جهت است که مثال میباید که قابل قسمت باشد
و بوحدت و بساطت اقرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست بعدم انقسامه
و خط متناهی در وضع اگرچه قابل تقسیم هست اما محیط دایره بوحدت اقرب

واولی است زیراکه خط متناهی مشتمل است بر نقطهای بالفعل که طرفین
خط است بخلاف محیط دایره و در سطح و جسم خود کثرت زیاده است وحاصل
این آنست که هویت مطلقه غیبیه بمثابه دایره است وتنزل آن مرتبه وجوب
وامکان بمنزله انقسام دایره بقوسین واین تعینات امر متوهم است یعنی
وجود حقیقی ندارد بلکه از نسب واعتبارات حقیقت مطلقه است واشاره باین تعینات
آنکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکانیه که مابه الامتیاز ممکن است از واجب
نماید در وهم که هست هستی حقیقی و حقیقت نیست و منازل امکان یعنی از میان
ممکن وواجب طرح افتد واز نظر شهود سالک برخیزد نه آنکه فی الواقع معدوم
شود دایره چنانکه هست فی الحقیقة در نظر شهودی نیز کل نماید بر قاب قوسین وباطن آن مقام
که مقام او ادنی است یعنی تعین اول که جامع است میان احدیت و واحدیت
واین تعین اول سر وباطن ثانیت که مرتبه قاب قوسین والوهیت است
هدایت همی نماید که هست و نیست جهان جز خطی میان نور و ظلام یعنی مینماید که
جهان هستی حقیقی نیست جز مثل خطی متوهم فاصل میان نور وظلام

وتعیناتی که ممکن را از واجب امتیاز میکنند در مرتبه علم وخواه در مرتبه عین بمنزله خط فاصل بین القوسین

تو این خط موهوم شناسی حدوث را از قدم ، یعنی اگر حقیقت این خط موهوم
را که تعینات امکانیست بدانی که وجود ندارد و بشناسی که حدوث عبارت از
ظهور حقیقه است متلبس بالتعینات الامکانیه و قدم عبارت از ارتقاء آن
صرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دایره بسبب وی انقسام یافته است
چنانکه هست بخواند و حقیقه از آنکه امریست اعتباری بداند یقین بداند که هیچ
اندر هیچ اینست که اوست ، اما اینجا حرفیست باید دانست که اگرچه این خط که دایره را بدو نیم
کرده است از میان طرح افتد و از نظر شهود سالک برخیزد و صورت دایره در نظر
شهود وی چنان شود که اول بود بی وهم انقسام و تطرق کثرت بوی حکم خط و
اثری که بروی مترتب گشته بود زایل نگردد و اگرچه خط از نظر شهود زایل
شود از وی فی الواقع باقی نماند زیرا که معلوم است که ارباب شهود و عرفا را در
مشاهد و معارف خود تفاوت بسیار است و این تفاوت مقتضای تعینات
ایشانست اگر چنانچه این تعینات چنانچه در نظر شهود ایشان برخاسته است
بحسب واقع نیز مرتفع شود میباید که میان ایشان و حق سبحانه نیز در علم و شهود

بیان معنی حدوث و قدم

هیچ تفاوت نماند خیال کج مبر اتحاد بشناس که هرکه وحدت گزید جدا نشد زیرا که
وحدانیت که از اتحاد و یگانگی حاصل آید و در وی ناچار است از دو چیز و از اتحاد که
فنا را احد نماست و دیگری فردانیت یعنی فردانیت و وحدانیت که عبارت از
اشتمال بر این امور ثلثه است یا خود فردانیت حق سبحانه که انفراد و اینست
باحدیت آن وحدانیت را بگذار و که گرد سراپرده احدیت یعنی احدیه ذاتیه
گرد و که در وی هیچ شائبه کثرت نیست شعر ومن بعد هذا ما تدق صفاته
وما کتمه احظی لدیه واجمل یعنی بعد ازین مرتبه که خط فاصل بین الواجب
والممکن زایل کرد و سر قاب قوسین پدید آید مقامیست که صفات آن
در غایت دقت و نهایت خفاست و آن امریست که پوشیدن آن تحت
استار جلال نزدیک حصول آن و فوز بآن بهره ناکتر است و با جمال آن
هم متکلم را و هم سامع را فدعه مصونا بالجلال محجبا احدیت از روی اسماء احدیت
کثرت تواند بود یعنی امور متکثره را وحدتی لاحق شده باشد که بملاحظه آن
وحدت آن امور را احد توان گفت و از روی ذات احدیت عین که عین واحد را

88

ملاحظه نماید کی شایبه کثرتی وو هر دو صورت اسم از واحد اید واین کلام اشاره

بانمعنی است که شیخ رضی الله عنه در فص یوسفی می فرماید که فاحدیت الله

من حیث الاسماء الالهیه التی تطلبنا احدیة الکثرة واحدیة الله تعالی من حیث

الغنی عنا وعن الاسماء احدیة العین فکلاهما یطلق علیه الاسم الاحد احد خواه

باحدیة کثرت باشد وخواه باحدیة عین اشتیا همچنان از بیت که واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر

نشوند که ظهور ایشان بتجلی وسریان احد است در ایشان واگر احد باحدیة خود

ظاهر شود هیچ عینی از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد

وتکرار خود اعیان اعداد را ظاهر نگرداند اعیان اعداد ظاهر نشود واعداد را اسمی

چون اثنین وثلثه واربع وغیرها نبود واگر واحد باسم خود که مبنی از واحدیة

است وعدم تکرار وی در مراتب ظاهر شود عدد در عین ظاهر نشود قطعه که جمله توی

پس این جهان چیست ای در هیچ نیم من این فغان چیست نیم جمله توی وهم همه تو

می تواند بود که مراد جمله واحد باشد باعتبار اندراج اعداد در وی بالقوه وعلی

بسبیل الاجمال و بهمه مجموع اعداد که عالم است بتفاصیل اجزائی خود

وان چیز که غیر تست آن چیست چون هست حقیقت که هست جز تو او وارهٔ اینهمه یکمان حقیقت

وحدت او از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت حق سبحانه را بطریق

ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار وحدت

و تجرد و کلیه حقیقت خود یکی و کثرت وجودی را بتو راه نیست و او یعنی یکی

او را بطریق ذوق و وجدان دانی چه دانی یکی یعنی یکی خود تا بآن طریق که از

صورت کثرت که حقیقه مجرده تو بآن منتشی شده است اعراض کنی و

بوحدت حقیقی خود بازگردی و آن را وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است

و این دانش و بینش را بواسطه تحقق بقرب فرائض مستند بحق بینی و خود

از میان بیرون بینی پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را

دانسته باشد و تو و او یعنی اثنینیه در میان نه پس تنظیر میکند شیخ مصنف قدس الله سره

(از دوی)

تجلی وحدت حق را سبحانه در صورت وحدت بنده با رجوع وحدت بنده را

بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرب واحد در واحد بآن معنی که همچنانکه

ضرب واگر در واحد موجب کثرت نیست وحاصل الضرب همان واحد است
همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت
حق سبحانه موجب کثرت نیست وحاصل این تجلی یا آن رجوع همان یک وحده است
که در مرتبه دیگر مینماید پس میگوید **افراد الاعداد فی الواحد** وفی بعض النسخ فی الوحده
وفی بعضها فی الاعداد **واحد** یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و اثنین
وثلثه واربعه که هر یک ازینها عدد و واحد اند چون در واحد یعنی واحد حقیقی یا عدد
واحد که از صورت تجلیات واحد است و وحدت وی از مراتب وحدت
واحد است اعادت این برای توضیح است وبعد ظرفیت سابق در وی ضرب
کنند حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر هر یک از مضروب
ومضروب فیه واحد حقیقی باشد یا عدد و واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو
عدد و واحد باشد نه واحد حقیقی مثلا وقتیکه اثنین را که عدد و واحد است در
نفس خودش ضرب کنی اربعه که وی نیز واحد است حاصل خواهد شد و
همین معنی است آنکه میگوید **فی** یعنی واحد حقیقی یا عدد و واحد **اذ یکی** برهمین

ه قیاس کن باقی مثل ذلک توحید من قرب که بتفصیل کرده شد ثابت شود و کم
کما انتم علیه را بطریق ذوق و وجدان داند واگرچه بطریق فکر و کمان تعقل آن تواند
لمعه یازدهم در بیان فعل محب و چگونگی اضافت سر خیر با او و تحقیق سعادت
و شقاوت محب با محبوب یعنی تابع است در وجود و توابع وجود و محبوب
بمنزله شخص همچنانکه هرجا که شخص رود سایه از پی او رود همچنین محبوب بهر صفتی که
تجلی کند محب دران صفت تابع او اگر محبوب مثلا بصفات جلالی تجلی کند
محب به آثار و احکام آن چون هیبت و خشیت متصنع شود و چون بصفات جمالی
تجلی کند محب باحکام جمالی و آثار آن چون بسط و انس برآید و علی هذا القیاس
سایه از نور کی جدا باشد اگر درین مصرع بجای نور شخص میبود بسیاق کلام
انسب می بود و همانا که ایراد نور از برای تنبیه بر آن باشد که همچنانکه از وجهی نسبت
سایه است بشخص واز وجه دیگر چون نسبت سایه است بنور و هر دو نسبت در
کلام این طایفه واقع است و چون محب را طلبد یعنی وی محبوب را بود علم
ربی علی صراط مستقیم شکل باشد یعنی ناصیه محب بحکم و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها

۹۵

۱۸

بدست او نیست یعنی بدست محبوب پس محب جز راه اینست نتواند رفت شعر فلا
بت والملق لم یخلقوا اسدی لو ان لم یکن افعالهم بالسدیدة ؛؛ علی سمة
الاسماء تجری امورهم ؛؛ وحکمة وصف الذات للحکم اجرت ؛؛

بیان اعیان ثابته

عین ثابته موجودی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است منصبغ باحکام
و آثار یعنی عین ثابته عبارتست از صورت معلومیه ذات متلبسه باشیون و
الصفات و هر عین ثابته را استعدادیست کلی مر قبول وجود را بعضی بلا شرط
چون استعداد قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح محفوظ و بعضی بشرط بیشتر
چون ما عدا از قلم و لوح و هر عین ثابته را که بعد از تحقق شرائط وجود موجود میشود
بعد از وجود استعدادات جزویه میباشد بحسب تجلیات اسمائی یکی بعد
از دیگر تا آخر الامر بکمالی برسد که نهایت کمالات ویست و آن مظهریت ویست
مر اسما و صفاتی را که حقیقت وی از انها منتشی شده است و شک نیست که
مربی هر عین همان اسمیست که مبدا انتشا آن عین شده است و کمال این عین
ثابته آنست که بان مبدا که از انجا که انتشا یافته است راجع است گردد پس

این راهی که این رجعت بران واقع شود ناچار مستقیم باشد زیرا که استقامت
عبارت ازانست که ان راه ویرا بکمال وی برساند وان اسمیکه ویرا برین راه میبرد
نیز مستقیم است نظر بآن کمال که منتهای این سیر است اگرچه میباید نظر بکمال
اسماء دیگر غیر مستقیم باشد. ومراد برب مضاف اعیان ان اسم است نه مبدء
و معاد و نیست از جنید قدس سره پرسیدند که ما التوحید گفت از مطربی شنیدم که میگفت شعر
و غنّی لی منّی قلبی و غنّیت کما غنّی وکنّا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنّا یعنی سرود گفتند از برای من ارزو ها
دلهای و من نیز سرود گفتم چنانکه ایشان میگفتند و بودیم ما انجاکه ایشان بودند و
وایشان هم بودند انجاکه ما بودیم حلاج را گفتند که تو بر چه مذهبی گفت بر مذهب ربی
یعنی بهمان راه میروم که مرا می برد نظم انکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو
بر وفای او داشت این رنگ همه هوس بود و پندار بتا او نیز بکسب رنگ او باید داشت یعنی انکس که همه رنگ ها بنگاشت
و بهبت کی تابع رنگ من و تو خواهد بود بلکه مارا تابع او که هیچ رنگ مقید نیست باید
بود تا مارا بهر رنگ که برآرد برائیم پس ما بر مذهب وی باشیم و تابع وی نه وی
برمذهب ما و تابع ما اگر از ناهمواری ... رهایی یعنی ان تیر نا استقامت سایه وان جه
از

بوجهی که اوست از کجی راستی کمان آید یعنی همچنانکه راستی هر یک از کمان و ابرو در

کجی اوست زیرا که راستی ایشان عبارت از آن هیاتی است که میباید که بر آن باشند

تا ابرو و کمان باشند و شک نیست که آن هیئت در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت

و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آنست که میباید که ظهور آن در قوابل

بحسب اقتضاء قابلیت ایشان باشد و هر چه قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه

باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضاء آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود

ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بفرض محال در آن مظهر باسم الهادی ظاهر

شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس ظهور اسم المضل مثلا در مظهر

وی خود بر طریق استقامت است و کجی که در آن متوهم میشود بقیاس وی مظهر اسم الها

آن کجی عین راستی اوست چون سایهٔ کج بر زمین معوج والحقیقة کالکرة یعنی حقیقت

مسمی بجمیع اسما و ساری در جمیع حقایق و ظاهر در جمیع مظاهر همچون کره است همچنانکه

در کره [illegible] و ظاهر باشد و نسبت آن بجمیع جوانب متساوی

همچنین نظر بهر اسمی از اسما که کنی و ظهور آثار او در مظاهر آن ملاحظه نمائی بر عین استقامت میبینی

خواهد بود چنانکه شرح کرده شده است هیهات کجا افتادم یعنی بحث در سایه بود و از آن دور

افتادم مه از آنکه آفتاب محبت ظاهر اگر مراد محبت همان معنی است که بعشق خواسته است

از شرق غیب بتافت و بصورت محبی و محبوبی بر آمد محبوب یعنی واجب تعالی سر از

سایه خود که وجود عام منبسط است بصحرا ظهور که عالم امکانست کشیده انگار

یعنی ممکن را الشت ع اخر نظری بسا من کمی اذ الی ربک کیف مد الظل

ای الظل الممتد علی اعیان الممکنات و هو الوجود المفاض و ز امتداد او و از وی بی شمر

در سایه یکه خدائی باشد همه چیز قل کل یعمل علی شاکلته یعنی کار هر فاعل بر طریقه و آئینست

اسما و اوصاف فاعل و فعل وی ظاهر است و احکام و آثار مؤثر در اثر وی مبین

مثل شخص و سایه باعتبار یکی کرد حرکات شخص باشد سایه متحرک شود پس حرکت سایه تابع

حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکنات ممکن بلکه همه صفات او بلکه ذات

او در وجود و توابع وجود تابع وجود حق است سبحانه و لو شاء لجعله ساکنا یعنی اگر

خدا تعالی خواهد آن سایه را ساکن گرداند با آنکه در وی ظل بالقوه نماند و از قوه بفعل نیاید

و ازین قبیل است حرکت ممکن بوجود و از علم بعین که تابع تجلی وجودی حق است سبحانه

که حرکتی است معقوله اگر چنانچه این حرکت معقوله واقع نشدی ممکن همچنان در عدمیه
خود ساکن بودی و از مرتبه علم بعین جنبش ننمودی واگر خود بعد از امتداد سایه بر اعیان
ممکنات آفتاب احدیت بی پرده اسما و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت مر کثرت
را آنها از سایه شود که پوی کثرت تشخص و نور تجلی که سایه را از امتداد او باید نمی‌توانند
بود خود اثر نماند چه هر سایه که هست سایه آفتاب شود و آفتابش بحکم ثم قبضناه الینا در خود گیرد
و از وی هیچ اثر باقی نگذارد و وی همچنانچه هر پرتو خورشید گرفت نتواند نقش سایه بی آن صحرا
تف تکاری همچنانکه آفتاب تمام بی آنکه شخص میان آفتاب و آن جا حائل گردد سایه نماند و سایه
آن آفتاب که پرتو وی در مرتبه ثانیه بر محلی که افتد که میان او و آفتاب حائل باشد
خود وجود بود و همه چیز را ذاتی است که همه احکام و اوصاف وی مضاف بآن
ذات است و ذات سایه شخص است که حرکات و سکنات سایه مستند بشخص است
و ظاهر است که این حکم که ذات سایه شخص است در مثال بر سبیل تجوز و توسیع
صحیح است اما در ممثل له بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قایم
و مستند بذات حق است سبحانه و چون ذات سایه شخص باشد لاجرم حرکات او

حرکت متحصن باشد نظم تا جنبش و نیست هست باو ارغ سایه متحرک الا کام چون
سایه ز هست یافت باید بی هستی خود از اصل بشنو جز که وجود بخود نیست جنبش کن
نهادن اجر دنیست هستی که بحق قیام دارد و از نسبت ولیکن نام دارد شیخ الاسلام
ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله سره گفت هر که مخلوقی که ممکن لذاته است
با مخلوقی که واجب لذاته است قایم کرده و این قیام را بطریق ذوق و وجدان
در یابد زیرا که جمیع مخلوقات قایم بحق اند سبحانه وحق تعالی قیوم همه است بلا التفات
اما تحقق این معنی را ذوق و وجدان باید و آن منوط است بصفای حقیقه عارف از
احکام قیود و غیریت موهوم و غلبه حکم حقیقه مطلق بر قوای معنوی و حسی او و آن
مخلوق که حادث است و با مخلوق که وجود قدیم است مستلاشی شود و محو گردد و حقیقه
وی از کدورات خلقیه صافی شود بیت چون قدم آید حدث گردد عبث پس کجا آید
قدیمی را حدث بر حدث چون زد قدم دلکش کند چون که گردش هم رنگ هم دلکش
کند و چون حقیقت یعنی حقیقه بنده از امور مذکوره صافی گردد و بداند که منی بر روی عارض بود
و من بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بر وی منی

گفتن من و تو یعنی آن تعین و تمیز که بآن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات
خلقیه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد و از
تو حق سبحانه معنی بر آن باشد که منی تعین است که متعین را از غیر متعین ممتاز میکرد
از تو ای حقیقت پس حق گو و اگر خواست حق یکی بود زیرا که وجود یکیست پس هستی اگر آن
خلق است حق نیست و اگر آن حق است خلق نیست من و تو کو همی تا گردد ای ما را دوی
این مصرعه مظاهر آنست که مراد من و تو تعینات خلقیه باشد من و تو
[illegible] در اشاره بمثالی که بآن روشن کرده که چگونه کثرت اشکال
مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر نکند و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود
باشد یک پستا یعنی لعبت باز مستور پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده چون ظل و
خیال چه هر چه هستند باشد بآن از اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم
و تخییل باشد نه بر سبیل حقیقت چندین صور مختلفه را از اسبان و سواران و
شتران و اسلحه و غیرها اشکال متضاد و هیئتها و حرکات و سکنات و احکام و تصرفات
همه حکم او و او پس پرده پنهان چون پرده برانداز و آن استاد مستور

الاستاد مشاهد کردد ترا معلوم شود که حقیقة این جلوهای مختلفه و افعال آن صور که بیرون روده
مستند بان صور می‌نماید چیست حقیقت این صور همان استاد است که این صور را
ملابس و مظاهر افعال خود ساخته است و حقیقة این افعال افعال این استاد است
که بحسب ظاهر مستند بان صور می‌نماید و میتواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد
جل ذکره و بصور مختلف و اشکال متضاده صور اعیان عالم روح و تعبیر از فاعل
حقیقی باستاد و از مظاهر افعال وی بصور مختلفه و اشکال متضاده اشاره باشد بان این
مثل گذشته شعر وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة
و هر چه مشاهده کردی تو این صور از جنس افعال همه فعل فاعلیت یگانه بتلبس به
تنهایی خود لیکن مستور است بحجابهای پوششها که بواسطه آن متعدد می‌نماید و این
افعال مستند بان متعدد و اذا ما ازال الستر لم تر غیره و لم یبق بالاشکال اشکال
ریبة یعنی چون آن حجب را از پیش بردارد و آن سترها را زایل کرداند غیر آن
نصیب باز نه بینی و الجمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکال که موجب شکی
ریبی تواند بود ترا باقی نماند اشارت ان ربک واسع المغفرة یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است

ان اقتضا میکند که جمله کلمات ستر اوست زیراکه مغفرة از غفر است و غفر بستر تعالی آ
حضرتش که دو کون نقش از سایه‌بان همی هم ذاو فاعل پس این سایه‌بان و ثمیم از یعنی وحدت
فاعل را نمیدانند و پندارند که این فعلهای مختلف از پس حجب مختلف صادر میشود که اگر
بل والله خلقکم وما تعملون که سر خلق ایشان ظهور حق است بصور ایشان و سر خلق افعال
ایشان ظهور فعل حق است از ایشان بقدر استعداد ایشان با انسان غمزه ذوقی جبر
وقدر اینها را معلوم شدی زیراکه علم نتیجه بعد از ترتیب مقدمات یا شهود و آن بعد از
کشف و شهود باشد و بی آن سبیل جبر و قهر و اضطراب است که نسبت فعل و اقتدار ما
هم ازانجا بود که او شد یعنی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین ما شد لاتحاد الظاهر والمظهر
پس فعل و قدرت که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت وی است که در ما مینماید والا
زانکه خود وجود و فعل جلوه بود واحد از کی تواند بود سهم از و دان که جان سجود کند
ابر هم را آفتاب چو واحد آسمانها که تجلی وجودیست یکی است الا آنست که در هر مجلی
بمقتضی استعداد محل آن فعل رنگی دیگر نماید و در هر جائی نامی دیگر یابد ونسقی بماء
واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی روزش داده میشوند همه بیک آب

بفیض واحد وفضیلت می نهیم بعضی را بر بعضی در اعتقاد آن فیض که بعضی را حاصلست

آنست که عداد روی بروجه الکمل واشرف ظاهر شود وبعضی را نه لمعه هفتم در بیان

تنوع تجلیات معشوق وترقی عاشق در استعداد بحسب تجلیات ودر تحقیق سخنانکه

این طایفه در معنی استعداد گفته اند واشارت فی نهایتی راه در سیر فی الله عشق

در هر لحظه بحکم کل یوم هو فی شان از روی دیگر صفتی جمالیه کانت او جلالیه با عاشق دیگر

دیگر با یعنی بروجهی دیگر تجلی کند عین عاشق یعنی حقیقة وی یا چشم بصیرت وی از نور او

یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور هر لحظه روشنائی دیگر یابد و هر نفس بینائی دیگر کسب کند

مراد باین روشنائی وبینائی صفای استعداد وی است هر تجلی دیگر را وشک نیست که چون

روشنائی وبینائی زیاده کردد ظهور جمال وعرض آن بر عاشق زیاده کردد ولاجرم

هر چند معشوق جمال بیش عرض کند عشق ومحبت بر عاشق غالب تر زیرا که غلبه عشق بحسب غلبه

ظهور جمالست وهر چند عشق غالب تر آید جمال خوب تر بود زیرا که نمایش جمال بقدر افزایش

عشق است وهر چند جمال تمامتر یعنی کاملتر باشد بیگانگی معشوق از عاشق واستتار

از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال وعزت معشوق بیشتر گردد مقابله آن نقصان

ودر

وزولهٔ عاشق بیشتر شود پس یکتائی و امتیاز ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق
از جفای معشوق یعنی از جفای یکتائی وی و غلبهٔ امتیاز از وی در پناه عشق وحدت
وی که در آن مرتبه میان عاشق و معشوق اثنینیه نیست میگریزد و از دو یکتائی
یعنی دوگانگی عاشق و معشوق در یکتائی یعنی یکتائی عشق می‌آمیزد و شهود وحدت
متحقق میگردد و حکم ما به الامتیاز بالکلیه از نظر شهود وی مستتر گردد و بزبان حالش
میگوید نظم با دوست بعاشقی لبی نشستم و زناخن کثرت رخ وحدت
خستم در وحدت عشق چون هم پیوستم از معشوقی و عاشقی خود وارستم
نثر پوشیده نماند که در آن مرتبه که شیون و صفات حق سبحانه در وحدت
ذات مستجن بودند استجنان اللوازم فی الملزوم آن شیون را استعداد ظهور
بود اولا در مرتبهٔ علم و ثانیا در مرتبهٔ عین یعنی بحسب وجود حق سبحانه استعداد آن
بود که تعددی و تکثری که کاین بود در وی متعدد و متکثر تجلیات وی ظاهر شود اولا
در علم و ثانیا در عین و چون آن شیون در علم متمیز شدند صور علمیه که آنها را
اعیان ثابته خوانند استعداد وجود عینی پیدا کردند و استعدادات ایشان وجود

عینی را متفاوت است بعضی را استعداد وجود عینی وکمالات تابع مراد از اسم مشیه با لعقل
ثابت است واز تغیر زیادت ونقصان مبراست چون عقل اول که در شریعت
از ان بقلم اعلی تعبیر کنند وغیران وبعضی از ان قبیل که ظهور آنچه استعداد ان دارند در
ایشان مشروط است به بعضی شرائط که مادام ان شرط وجود نگیرد مشروط وجود نگیرد
از ان قبیل اند افراد انسانی که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرائط که مادام ان
شرائط در ایشان موجود نشود ان کمالات ظاهر نشود مثل کمالات که ارباب سلوک را
می باشد از انواع تجلیات ذاتی واسمائی وصفاتی که هر یک تجلیات را شرائط است
مخصوص از تخلیه وتحلیه وتوجه تام بحضرت حق سبحانه تعالی که بوجود ان شرائط ایشان را
استعداد ان تجلیات حاصل میشود وهمانا که اشارت بامعنی است انکه
شیخ مصنف قدس الله سره میگوید که گفته اند ظهور انوار [illegible] یعنی انوار تجلیات
حق سبحانه بقدر استعداد است یعنی استعداد متجلی له مراین انوار را وفیض یعنی فیوض مترتب
بران تجلیات از علوم ومعارف بقدر قابلیت متجلی له مران فیض را وفقدان ظهور
انوار وحصول فیض بقدر فقدان استعداد وقابلیت [illegible]

ازلی مصحف خود نه ازلی است [illegible] هر چه از وی [illegible] صفات [illegible] تجلی [illegible] مهیا

[illegible] این [illegible] گفته اند که ظهور انوار بقدر استحقاق است و فیض بقدر قابلیت خود

یعنی مطلق واقعست [illegible] تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق

سبحانه و تعالی معلوم میگردد زیرا که این کلام افاده آن میکنند که افاضه انوار

مستند بحضرت حق است سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد را نیز دران افاضه

مدخل است لاجرم شیخ مصنف قدس الله سره منبه میکند که ان استعداد نیز از

جانب حق است چنانکه میگوید لیکن قول الشان مبدی النعم قبل استحقاقها یعنی انکه

بخشد بار نعمت میدهد بی انکه مسبوق باشد باستحقاق عبد منعم علیه مر او را

پوشیده نماند که نعمتی که مسبوق باستحقاق نیست نعمت استحقاق است بیان میکند

[illegible] بخشش [illegible] یعنی بر دیده شهود وی جلوه دهد

[illegible] که استعداد حسن قابلیت عین او را یعنی دیده شهود او را النور [illegible]

یعنی نور استعداد وی [illegible] الجمال [illegible] نور

[illegible] یعنی شهود جمال [illegible] فروغ نور وی [illegible] عاشق

حظ نور یعنی استعداد و بخشند آب از اثر یعنی نور استعداد دیگر نور دیگر دادا
وفق یعنی نور جمال بخشش تر از اول کند زیرا که هر بار باستعداد زیاده میشود وعلی
هذا القیاس هر نور استعدادی مستلزم شهود نور جمالست و هر شهود نور جمالی مستتبع نور
استعدادی الی ما شاء الله بر مثال تشنه کآب دریا خورد هر چند بیش خورد تشنه تر گرد
و هر چند تشنه تر گردد بیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را غایتی و همچنانکه
هر چند آب دریا خوردن بیش تشنگی بیش همچنین هر چند یافت یعنی وجدان حقیقت بیش
طلب یعنی طلب وی بیش همه چیز را تا نجویی نیابی جز دوست را تا نیابی نجویی
یافت آنست که ذات یافت شده یابنده را حاصل باشد و شک نیست که علم
بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس میتواند بود که معلوم مفقود بود و شرط در
جستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیزی را نداند طلب
نتواند کرد و تا طلب نکند نیابد اما در طلب حق سبحانه همچنانکه معلومیت وی بوجهی
از وجوه شرطست همچنین یافت وی بوجهی از وجوه شرطست زیرا که تا اسم المرید
بر باطن مرید طالب تجلی نکند و طالب آن تجلی را در خود بازادی معتقد نباشد که

نرد

شرط یافت و وصول است متحقق نگردد و مجرد علم بوی با ولم که این ارادت از باطن
وی سر برزند وصول میسر نیست لتتمه این آب هرگز سیراب نشود شعر یا رجع الطرف
منه حتی یعود الیه الطرف مشتاقا میگوید ترجمه یک چشم زدن ز روی
ان شمع طراز سر کر نکنم دیده بدیده فراز تا سوخته دل ز شعله شوق نشد به نظاره
روی او نبیند نسیم باز قوله حتی یعود الیه الطرف غایة لانتفاء رجوع الطرف عنه ای
ینتفی رجوع الطرف عنه الی عوده الیه مشتاقا ای لا یتحقق رجوع الطرف عنه الا
وقت عوده الیه مشتاقا فکلما یتحقق الرجوع تحقق العود فلا یحصل له الری ابدا
ویحتمل ان یکون غایة للرجوع ای یا رجع عنه حتی یعود الیه مشتاقا فیکون دائم
النظر الیه فلا یحصل له الری ابدا والاول انسب بسیاق کلام المصنف قدس
الله سره کما لا یخفی [illegible]
[illegible] باید جواب او نوشته [illegible]
[illegible] فرو [illegible]
[illegible]

فرق الا التي تقدمت بالعبودية يعني ميان من و پروردگار من در معني مد خلقيه

در فيضان وجود و كمالات تابعه مر وجود را فرقي نيست مگر آنكه من از عبوديت

و افتقار و استعداد متيقن آمده‌ام و پروردگار من بربوبيت و افاضه آن امور

وي را استعداد من ربوبيت او را ظهور نيست پس همچنانكه وي را در آن فيضان

مد خلقيت مرا نيز مد خلقيت بلكه مفتاح ربوبيت وي عبوديت من است چنانكه

شيخ مصنف در شرح كلام ميگويد گفت يعني در ارتقاء افتقار و استعداد من [illegible]

جود اوست كه اگر من بلسان استعداد طلب وجود و توابع آن نكردمي بر كرم

من افاضه نكردي و ليكن تير بين تراز و ارتقا چون سخن ورا شيخ گفت [illegible]

اعدادي الاول يعني مفتاح جود بيش كه فيض اقدس است و استعداد مستعد بحسب الست

جلوه و عنده مفاتح الغيب يعني نزديك حق تعالى است مفاتح غيب

هويت كه ابواب تجليات را بروي بگشايد و اولا آثار الصور اعيان ثابته و استعداد اوايت

آن جلوه واد و مراد بمفاتيح غيب اسماء كليه الهيه است كه مبادي افتتاح وجود

كوني اند از عدم چنانكه در مواضع آن تحقيق كرده اند شيخ ابوالحسن خرقاني قدس سره

[illegible] یعنی مکاشف شد با آنکه همچنانکه افاضه وجود که تعبیر از آن بفیض مقدس
کرده اند از دست استعداد وقبول وجود که تعبیر از آن بفیض اقدس کنند هم ازوست
[illegible] یعنی من بدو چیز از روز کار خود مکثر و فرزندم که یکی
ازان دو چیز استغنا از فیض مقدس است ودیگر استغنا از فیض اقدس زیرا که
حقیقه حق سبحانه بنفس وجود است نه بافاضه وجود محتاج است نه باستعداد او
آن ودر بعض روایات بسنتین واقع است تثنیه سنه که سال است و چنانچه
می شاید که مراد بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار
فیض اقدس وفیض مقدس ابوطالب مکی چون شیخ خرقانی قدس سره ما بشنید فرمود
[illegible] میگوید خالق العدم کما خالق الوجود همانا که مراد بخلق تقدیر وتعیین است
بلکه مجرد فیضان فی سبق مشیته له ایجاد و بعدم اعیان ثابته است یعنی
تعیین وتقدیر اعیان ثابته است بر استعداد خاص حق سبحانه همچنانکه تعیین
وتشخیص وجود بحسب استعداد اعیان وی میکند ومیشاید که مراد بوجود موجود
باشد چنانچه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابته است وبخلق که در خالق وجود

بالمحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قول خالق العدم توهم آن میشود که استعدادات
اعیان ثابته بجعل است و جعل مسبوق مشیئه [illegible] یعنی صاحب فتوحات
مکیه رضی الله عنه در رد آن متوهم گفت مشیئة [illegible] با آنکه ثبوت استعدادات
مر اعیان ثابته را مسبوق بمشیئه باشد زیرا که اعیان ثابته صور علمیه اند که از و
فائض شده اند لی سبق مشیئه و استعدادات از لوازم ایشان است
پس مشیئه را در آن نیز مدخل نباشد و بعد از آنکه استعدادات از لوازم
اعیان باشد حقیقت استعداد است یعنی اعیان نیز بحسب مشیئه [illegible] نه بانقلاب
باستعدادی دیگر و نه بتبدل آن بل اثره یعنی اثر مشیئه در تعیین محل خاص [illegible]
و ماده مخصوصه و ظهور استعداد [illegible] جنانکه ماده مخصوصه ممتزجه از عناصر
باستعدادات فیضان بصورت انسانی مخصوص گرداند چه این تخصیص
بحسب مشیئه است زیرا که ممتنع نیست که آنرا باستعدادات فیضان صورت
فرسیه مثلا مخصوص گرداند [illegible] در عالم غیب
یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است [illegible] که از وی خارجی

بر آن مترتب میگردد و حقیقت باشد یعنی عین ثابته و یعنی صورت استعداد
کلی وی که عبارت از قابلیت وی است مر وجود عینی خارجی را و مختفیه را و آن هیچ
از تجلیات غالب گردانید بآن استعداد تجلی وجودی عینی را بالعین المهمله والنون قبول کند موجودی
که از موجودات عینی و محل خاص گردد و مر استعدادی را که تعیین آن محل مرا
استعداد او را مسبوق میسته باشد چون این تجلی وجودی عینی حاصل شد انگاه
آن تجلی یعنی تجلی وجودی عینی منضم باموری دیگر از ریاضت و توجهات که موجب
ارتفاع حجب باشد استعدادی دیگر باید فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی
تجلی است و جزوی از استعدادات مندرج در تحت آن یکی بعد از دیگری
ظاهر میشود در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی
تجلی شهادی وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود
باشد قبول کند پس مراد تجلی شهادی تجلی باشد که سبب شهود حقیقت گردد
نه سبب وجود در عالم شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است
و غالب که این سهویست از ناسخ که تجلی شهودی را شهادی ساخته و دلیل برین

انست که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت غیبیه از فصوص الحکم
که گفته اند و تحریر هذه المسئله ان الله سبحانه تجلیین تجلی غیب و تجلی شهادة فمن
تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب وهو التجلی الذاتی فاذا حصل
له یعنی للقلب هذا الاستعداد الذی تجلی الحق له التجلی الشهودی فی الشهادة و بعد ازل
تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مرتبه بران تجلی یکی بعد از دیگری مردم مستعد
و دیگری می باید مر تجلی دیگر را و آن بحسب تجلیات الی ما لا نهایت بر روی شهود ... و مبنا
که معنی کلام مذکور در بیان حاصل این اشارت چنین باشد که حق تعالی در
عالم غیب یعنی غیب عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت ابانیت و
حکم تجلی باطنی و اثر آن در حقیقه وی بصورت استعدادی اصلی کلی که عین ثابته
وی در مرتبه علم داشت ظاهر گردانید یعنی چنانکه استعداد اصلی کلی هیولایی الوصف
بود نسبت بقبول تجلیات مترتبه بر استعدادات جزئیه همچنین حکم تجلی باطنی
نسبت بحقیقه وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا هیولانی الوصف گرداند و
ویرا حیثیتی خاص و جهتی معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی غیبی بالغین المعجمة

واد

والیا که تجلی ذاتی برقی است قبول کند و چون حاصل شد آنگاه بواسطه
این تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد تجلی شهادی
وجودی که از مقوله علم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون وی صافی شده
هر چه در مقابله وی افتد از صور تجلیات شهودی کردد و بعد از این بحسب احوال
خارجه از وی هر دم استعدادی دیگرش حاصل می شود و بی تقیید وی یکی در
تجلیات بی نهایت بروی گشاده میکردد و پس بر تقدیر این معنی مجموع این
تجلیین در تجلیات شهودی باشد نه تجلی وجودی و شهودی و ظاهرا که کلام فصوص
برین مبنی است چنانکه بتامل صادق در ما قبل و ما بعد آن ظاهر میگردد وجود ان
[illegible] نهایت [illegible] تجلی مستلزم علم امر عبد متجلی له را الحق متجلی پس علم او ورا غایت
[illegible] الاجرام مخاطب میگردد بلسان الحال او المقال بعد از حصول هر تجلی با مر قل
[illegible] که باول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
رسیدند و از چشمه وصال سیراب شدند پندارند که جواز واصل شده اند غرض
حاصل شده و بغایت مراد رسیدند و بالیه رجعون بسنده گشت نهایات منازل طریق الوصول

که مراتب سیر فی الله است لاینقطع ابد الآبدین زیرا که شئون و صفات
الهی که تجلیات بحسب آنست غیر متناهیه چون رجوع بعد از تمامی سیر الی الله
نه بدان جانبو که مسدود بود عند انتهاء حقیقة العبد منه سبحانه [illegible] که سیر الی
الله است اولا و سیر فی الله ثانیا که منقطع نشود [illegible] زیرا که اگرچه سیر الی
الله منتهی میشود و بنده دران سیر بهمان اسم که مبدا انتشاء وی بود راجع میگردد
اما بران نمی ایستد بلکه بلجه وصول در می اید و غوطه میخورد و ابد الآبدین در بحر
گوهری دیگر بدست می ارد صاحب گلشن راز می ارد [illegible] ز حق با هر یکی حظی
و قسمیست • معاد و مبدا هر یک ز اسمیست • بدان اسمند موجودات قایم
و زان اسم اندر تسبیح دایم • به مبدا هر یکی زان مصدری شد • بوقت بازگشتن
چون دری شد • اگرچه در معاش او در بدر شد • از آن در گه که آمد اسم اول بدر شد • و در
مصرعه که از آن درگاه اول هم بدر شد اشارتست بانکه از آن در که کنایت از
آن اسمست که مرجع ویست نمی ایستد و بدر میشود و بلجه وصول در می اید اگرچه
عین مصدر باشد بعد از رجوع بان اسم که مصدر بود و بباید ایستاد [illegible]

نماند یعنی فایده که در نظر کمل معتد بها باشد و اگرنه بعد از ان که بر مراتب گذشته
و از ان منخلع شده خواص ان باقی خواهد بود همچنانکه آب که بر مرتبه گل گذشته
باز آب شود خواص گل چون بوی و غیر آن نماند باوی ابو الحسن نوری ار
نمایی ... باعتبار سیر فی الله چنین خبر داده شعر شهدت ولم اشهد لحاظا
لحظه بحسب لحاظ شاهد غیر مشهود ای حسب لحاظ لحاظ شاهد غیر مشهود قیل و لک میگوید
دیدم و نگریستم محبوب را نگریستنی که هرگز نتوان نگریستن دیگر زانکه بوده
زیراکه جمال وی غیر متناهی است هر بار که می نگرم جمال دیگری می نگرم پس آن
نگریستن دیگر است و نگریستنی است بسنده مر انگریستن شاهدی که عکسش
ازین مشهود نشده باشد رباعی هر دم ز تو در دیده خیالی بینم ۞ در هر دیدن
تو تازه جمالی بینم ۞ چون جلوه تو نیست مکرر جانا ۞ از دیدن تو بدل ملالی بینم
از واصلان در سیر فی الله چون بعضی از مراتب وصول برسند ابو الحسن نوری
... ازانچه که یافته اند چنین خبر داده شعر شهدت ولم
لحاظا ... لحاظ شاهد غیر مشهود شوق باعث شاید در طلب ولی و اتی

که یافته اند بران قدر که یافته اند اقتصار کنند و در مقام تم رود و هم الی حضور هم بانسند

خالدین فیها ای لا یبغون عنها ای لا یطلبون عنها بدلا و تحویلا و انتقالا الی غیر

در بیان سبب حرکت عاشق و طلب و تحقیق آن حرکت و ترقی ابد الابدین

با بود در مرتبه علم او بود و در مرتبه عین آمیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان

ویدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه اثبات

میکنند چنانکه گذشت که نغمه قول کن او را از خواب عدم انگیخت از سماع این نغمه او وجدی

که عبارت از حصول حالیست که پیشتر نبوده باشد حاصل شد و این حال قبول و

مران امر را و جنبش وی از عدم بود و از آن وجد وجود وی یافت در عین مصرع

ع ذوق آن نغمه در سرش افتاد در حال گفت بیت عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما

در کف غوغا نهاد مصراع والاذن تعشق قبل العین احیانا یعنی گاه باشد که

گوشش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق سبب عشق گردد پیش از آنکه

چشمش وی ببیند و دیدار میتواند بود که معنی این باشد که گوشش بواسطه شنیدن آواز

و گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی ببیند سبب عشق گردد و معنی آخر بسیاق کلام مناسب‌تر

بنما

میشاید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق را بترانه مصراع ان المحب لمن یهواه زوّار
عاشق سرگشته دایم گرد کوی محبوب گردد و خاک مشکبوی او را بوید فرد طواف جان
در کعبه باشد طواف عاشقان در کوی جانان برقص و حرکت در آورد باطن را همیشه و
ظاهر را در بعض اوقات رقص ظاهر معهود است باعمال ظاهره مترتبه بر استیلاء
عشق برقص باطن بحرکت و تقلب وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد الآبدین
[illegible] که حضرت حق است باعتبار شیونات
و تجلیات [illegible] باشناوی است [illegible] عاشق همه [illegible] بود که تا چشم گشادم
[illegible] دیدم تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنوی باشد و اگر چه
در بعض اوقات ساکن باشد و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب قطعه
مزن طعنه بیدرد ای مدعی گر از جا بجستیم در رقص در صورت چو
کوهیم مانده بجای بمعنی چو ابریم گشتی بود [illegible] ساکن چگونه تواند بود که [illegible]
[illegible] از کلمات وجودی [illegible]
از اسماء الهی که این کلمه مظهر اوست [illegible] خاص در بیان اسرار اسما

وهر بانی با قول بلند دال بران اسرار قول را محب جمع مناسب قول دو جو تیز

کوشش سوی بلک شنوی با ایل دایم که در مرتبه فرق دوی نماید در مرتبه جمع

یابی که السماع طیر یطیر من الحق الی الحق مرغست سماع کز حق اید بسوی حق آید

جنید با شبلی قدس سرهما عتاب اغاز کرد که سری که ما و سر و ایشان پنهان میداشتیم تو در سر منبر

اشکار کردی شبلی گفت انا اقول وانا اسمع وهل فی الدارین غیری

در دایره دور زمان جز من کیست ¤ در سلسله کون و مکان جز من کیست

من محو در او و او در اعیان باری ¤ زان می گویم که در جهان جز من کیست

نظم سه مربوی که از مشک و قرنفل شنوی از نبات آن الف جو بسبل شنوی

بلبل تا بی ز گل شنوی هم گل کوید چه ز بلبل شنوی لمعه دوم در بیان فراخی

حوصله عاشق و کمال سعت و تمامی قابلیت او و تحقیق معنی قلب و بیان

وحدت و غلبه حقیقی عاشق اولیت مرتبه ... یعنی عزت

وحدت و غلبه وی کثرت را ... که از غیب هویه ذات است

تا مرتبه حس و شهادت که مرتبه عین است ...

که ما و او با

وگر خواهند [illegible] است که آنکه [illegible] عالم [illegible] وجود دل انسان
کامل و روی [illegible] زیرا که اگر چه در وی مظاهر متفرقه اسمائی هست اما مظهر احدی
جمعی کمالی نیست بلکه جمله عالم و [illegible] وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود
زیرا که متناهی را در جنب غیر نامتناهی هیچ قدری نیست سر [illegible] یعنی
وحدت حقیقی در ساحت [illegible] یعنی وحدت جمعی او زند بارگاه سلطنت و تصرف در
همه عالم انجا سازد کارگاه ممکنات انجا پردازد حل و عقد و قبض و بسط و تمکین و تلوین
[illegible] بالبسط و اذا [illegible] بالقبض و همانا که
این کلمات اشارت بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد
همه از ممر وی میرسد وی چون مرآت کردی در مرکز عالم نهاده همه مواجهه
حق و همه مواجهه خلق بروئی که در حق دارد فیض میگیرد و بروئی که در خلق دارد فیض
میرساند [illegible] عالم [illegible]
[illegible] که اگر عرش و هر چه در وی است در گوشه [illegible]
[illegible] الحقیقة

اذا قورن بالقدیم لم یبق اثر و اذا قورن بالقدیم لم یبق اثر یعنی انجا که

قدم نور افکند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح انوار

قدم است لاجرم عرش و مادون عرش نسبت بوی در حکم عدم است بایزید

قدس سره چون نظر در چنین دل کند که محدث در او اثر نبود بصر حق ... قدیم ... لاجرم

بلسان حق سبحانه و تعالی سبحانی لو ... تجلی ... که ای محمد ...

ویران کرده شک نیست که ان کوزه بصفت انجماد و صورت کوزگی از ان

ممتاز بود اما چون افتاب بتافت و کوزه بگداختن بشتافت ... افتاب

همچنین چون حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شده و مظاهر متکثره

پیدا امد ناگاه افتاب احدیت بر دل صاحب دولتی تافتن گرفت و صورت تعینات

را از نظر شهودی مضمحل گردانید همه را یکی دید گفت ... صیاد همو

صید همو دانه همو ساقی و حریف و می و پیمانه همو ... چون زلف ... شانه

همو چون ... شمع و لگن و اتش و پروانه همو ... قلب عبدی ...

و القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن او در دل ... قبض و ...

بیان این معنی رفته است قطعه گرچه در زلف تست جای دلم ور میان دل حزین
منی تا بدانی که از لطافت خویش هم تو در بند زلف خویشتنی هم در بند جود
[illegible] خبر دارد زیرا که غیریت جز در وجود نگنجد یکتائی جز در یکتائی فرا نگیرد فردا
که وحدت تحقیقی حق است سبحانه جز در وحدانیت که وحدت مجموعیت
دل را آرام نباید از این حرف حقیقت دل معلوم توان کرد وان برزخیت جامعه
میان حقایق الهی و کیانی و برزخ زاید نیست بر طرفین خود چنانچه از لوازم برزخیت است
[illegible] رباعی انجم که گرائی تو بدین بیابی [illegible]
[illegible]
در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات وجودی بمعشوق
و عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان کر انبش و بیان الفقر سواد الوجه فی
الدارین و ترجیح فقر بر غنی [illegible] یعنی نسبت محبت که طالب طرفین عاشق و
معشوق است [illegible] معشوق را نه بعاشق [illegible] افتقار بعاشق نه بمعشوق
از جهت عاشقی ناچار است از شعور بکمال معشوقی و میل بان و طالب وصول بان

ورفع موانع از وصول و استمرار وصول بعد الحصول ودفع قوادح در ان و
این همه افتقار است وافتقار مایه مذلت واما معشوق اگرچه در اتصاف بصفة
معشوقی محتاج است بعاشق اما می شاید که ویرا شعور بان نباشد واگر باشد
طالب وجود و بقا او نباشد پس ویرا من حیث هو معشوق هیچ نوع حاجتی
که موجب تذلل باشد نیست واگر ویرا فرضا شعور بصفت معشوقی باشد وا بقا
از اخواهد ودر میل بان بقا مذلتی کشد از ان حیثیت وی عاشق خواهد بود نه معشوق
وان مذلت از جهت عاشقی خواهد کشید نه از جهت معشوقی چون این را دانستی
که مذلت لازم عاشقی است نه معشوقی بدانکه عاشق مذلت از عشق یعنی غلبه واستیلا
وی کشد نه از عزت معشوق وغلبه واستیلا وی بسیار باشد که معشوق
مملوک عاشق بود ودر حدیث قدسی واقع است که یا عبادی [illegible]
وشک نیست که مملوک را هیچ نوع غلبه واستیلا نیست بر مالک خود پس
[illegible] خواه معشوق مالک بود وخواه مملوک [illegible] عاشق
[illegible] عاشق وقتیکه از ممکنات مقیده باشد ومعشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیا

ظهور دارد و بنور عاشق بکمال فقر متحقق شده باشد فقیری بود له تحلیة [illegible]
[illegible] الیه [illegible] محتاج [illegible] یعنی در نظر شهود وی زیرا که
نمی شاید که کسی بچنین فقر متحقق شده باشد محجوبان وی را محتاج الیه توهم کنند
[illegible] همه اشیا محتاج بود جهت آنکه نظر محقق بر حقیقت اشیا و هو الوجود الحق
سبحانه اما در پس پرده اشیا و همه اشیا مظاهر آن میبیند پس در چه نظر کند
[illegible] همه اشیا محتاج بود که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة
و معنی احتیاج ذاتی آنست که احتیاج صفت ذات او باشد بی انضمام امری دیگر
بوی و معنی عدم تعین حاجت آنست که چون قبله طلب وی بحقیقت مطلقه
است و از هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات اختصاصی نه پس نسبت همه
بآن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نبود [illegible] از موجودات عینی در نظر شهود
وی [illegible] که موجودات را احتیاج موجود تواند بود عاشق در
حال تجرد که قطع علائق ظاهر است [illegible] که قمع عوائق باطنی است

هستی مستحق و توابع آن از صفات و افعال و آثار که از وا و لها نسبت بود و بحکم آن نبود و ادا الامانات

الی اهلها معشوق بازگذاشته و او بسر خزینه نایافت خود در خارج که مرتبه ثبوت

ولست در علم رفته و هو الآن مع الله کما کان و هو فی الازل حال او و از وجود جز عین

ثابته باز نیافته زیرا که انجاح مطالب و قضاء حاجات موجودات در ازل جز

عین ثابته نبود و همچنین حال هیچ چیز در نظر شهود به محتاج نتواند بود زیرا که انجاح

مطالب و قضاء حاجات موجودات جز از موجود نتواند بود و وی در نظر خود

بعدم یعنی عین ثابته خود بازگشته است و از خلعت وجود عارضی منخلع شده و اما

چون از ورای عین ثابته باقی مانده است باحتیاج موصوف تواند شد زیرا که

عین ثابته بوجود و توابع آن محتاج است و فقر مقامات الفقر چنانکه هیچ چیز

در نظر شهود وی بوی محتاج نتواند بود وی نیز به هیچ محتاج نشود

گفت الفقیر لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود است علما و عینا

نیستی مطلق خود نه در عین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیرا که چون عین ثابته

خود را از جمله تجلیات حق داند بصور قابلیات پس وی نیز از جمله اسماء حق باشد

ولو

و بفقر مضاف نگردد لاجرم احتیاجش نماند زیرا که احتیاج را لا اقل ثبوت در
علم می باید و آن نیز از ین فقیر مرتفع شده است چون احتیاجش نماند فقرش هم نماند
زیرا که هیچش نماند تا غایتی که سرمایهٔ فقر وی آن بود هم نماند که اذا تم الفقر فهو
ای من تم فقره الله زیرا که الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده ای انقلب الی ضده
فقوله ضده منصوب علی نزع الخافض و قوله انعکس فیه معنی الصیرورة
یعنی چون صفت فقر از حد خود درگذرد بضد خود که غنائست منقلب گردد
و غنی مطلق حق است سبحانه و تحقیقش آنست که چون فقیر بکمال فقر متحقق
گردد چون بود و عینی خود نگرد حق را بیند متصبغ باحکام عین ثابته خود و چون بعین
ثابته نظر کند هم وجود حق را بیند متجلی بصور قابلیت پس هیچ چیز را در علم و عین
مضاف بخود نه بیند الا آنکه همه را عین حق بیند هر چیز که پیش ازین بود و توهم
کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی والله سبحانه هیچ چیز که بصفت غیریت
موصوف باشد نیافت اگر اشتیاق هست بعضی از اسمار است ببعضی
دیگر والاسم عین المسمی [illegible] تو اسم باشی چو صحیح گردی تو

یعنی چون صفت فرد باشی و خود را در برابر وجود اثبات کنی تشفع کننده وجود و

و باشد هیچ باشی زیرا که ترا الخود وجودی نیست و در حق نیز فانی شده تا وی

بجای تو بنشیند هرچه مضاف بوی باشد بتو مضاف کرده پس اوقات

همه تو باشی پس [illegible] فقیری که لا یحتاج الی الله تعالی [illegible]

الی [illegible] ولا یحتاج الیه شی چه آنکه محتاج است [illegible]

و از هستی وی نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج

با شیا باو خاص است و اگر [illegible] علما و عینا [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجود خود [illegible] مصیر حق [illegible]

که آینه وجود بیست [illegible]

فی [illegible] ای فی داری الوجود والعدم [illegible]

وجود عینی خود را نور [illegible] که بدان نور [illegible]

یعنی اعیان عالم

١٠٧

تا به [illegible] اگر کسی گوید که چون بفقیری چنین هیچ چیز مضاف
نیست شیخ مصنف چرا گفت که اگر بچشم خود نظر کند جواب گویم که در نظر
[illegible] و آن فقیر بوی هیچ مضاف نیست فی نفس الامر پس تواند بود که چیزی
بوی مضاف باشد اما از نظر شهودی برخاسته باشد پس ملاحظهٔ وی آن
اضافت را منافی فقر است نه نفس اضافت کاد الفقر ان یکون کفرا فرد [illegible]
[illegible] و تماما که این اشعار آنست که قوله علیه السلام
علیکم بالسواد الاعظم تحریض بر تحصیل این مقام است بلسان اشارت
[illegible] قرب بحجب ظاهر بسبب تلبس وی بمقربات بعیده بود
بحجب معنی زیراکه سرمایهٔ قرب فناست و آن با ملک و اضافات جمع نشود
[illegible] و بعضی بکمل و شیخ مصنف قدس سره غالبا برای این گفت دور و پیش
[illegible] بحجب صورة از جهت تلبس وی بمبعدات قرب زیراکه موانع مرتفع
است و خالی بودن از اضافات ممد و معاون وی در تحقق بقرب
[illegible] یعنی هر گاه که بجهد با حقیقت عشق

در هم شکند توانگر را با همه اضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی

وزد که از آن اضافات و تعلقات رسته باشد سر آتش پرورش وجود ان

صفت فقر و کلی از خودش بستاند و بمقام یکانگی برساند رباعی گر او را

از سر کند دور کیاه اسوده باشد سرور بخور واقف اما چه نقلوه ایر اثر توانگر [illegible]

درویش قصه عالم عشق کند مثلا در دست توانگری [illegible]

دست درویشی هیزمی نیم سوخته نسیمی که از آن عالم یعنی عالم عشق [illegible]

رانشاند و ببر هم درویش برافروزاند پس بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم

لا جل ع بروز شکسته [illegible] این عالم لوی لمعه نیست ولم درباره آنکه

می باید که از غرض پاک شود و طلب و ارادت خود از میان بر دارد

معشوق نگردد اما میان مرضی و نامرضی فرق کند عاشق باید بی غرض

صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت

معشوق وی آن غرض باشد نه معشوق [illegible] لذا

چنانکه گفته الاراده ترک الاراده والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او

وارنه

و از لطف او شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود
تلطفت بی حتی علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لغیرک کفر فاخرجنی من
الجهل و عصمنی من الکفر طلب او یعنی عاشق مراد ارادت از وصول بمعشوق
زیرا که محتاج که معشوق است زیرا که هر مطلوب که پیش از طلب یافته شود بقدر حوصله طالب یافته باشد
باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است که حوصله هیچ طالبی گنجائی وی داشته
باشد فی الجمله ترک طلب مراد خود گیرد و کار بمراد او کذارد و هر چه در عالم واقع
شود چون بر حسب اراده معشوق است مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان
باشد فرو تا ترک مراد خود نگیری حسد باشد بلکه مراد او انگارد و اگر واقع نا مرضی آید
از جهت عدم موافقت با حکم و امر معشوق زیرا که مراد او اگر موافق امر ایجابی
باشد چه آنچه موافق امر ایجادیست آن را مرضی گویند و الا غیر مرضی پس رضا
همان ارادت است لیکن بشرط آنکه موافق امر ایجابی بود مع و تغیر آن واقع
نا مرضی چنید تواند جهد کند باشد که واقع بعد از آن جهد کردن بتغییر آن نا مرضی باشد
محبوب آن بتغییر او خواسته و اگر عارف کامل نیز داند که محبوب بتغیر آن خوش است

و واقع آن نامرضی خواهد بود می باید که در تغیر آن کوشد عبودیت و امتثالا
لامر محبوب زیرا که مقصود کامل امتثال امر است نه تغیر آن از حب [illegible]
بود چنانکه در صورتی روی [illegible] و در همه صور فاعل او را داند باید در نامرضی
اگر چه وجه الوهیت و موثر در آن او را بیند و داند رضا ندهد و باید یعنی وجه حق
نامرضی نیست که اگر چه آن نامرضی باراده ویست اما موافق امر و حکم وی که امر
ایجابی است نیست پس بآن راضی نیست قال الله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر کفر در کافر
اگر چه باراده و ایجاد اوست موافق امر ایجابی او نیست زیرا که همه کافران
ماموراند بایمان پس مرضی نباشد باید که مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید
که شک نیست که نامرضی مقتضی حق است و رضا بقضا واجب گویم فرق است
میان رضا بقضا و رضا بمقتضی و می باید که رضا بقضا باشد نه بمقتضی
از مقام کنت سمعه و بصره حق [illegible] صور تجلیات [illegible]
منکرات انکار کنند بحق نه بخود زیرا که حق ویرا بآن انکار فرموده است و از
همه در نظر وی معروف است مر حق زیرا که فاعل آن منکر در نظر شهود وی

بنا

یکی از مظاهر حق است سبحانه برای حق نه برای حفظ نفس خود و خبثش و ریث
انکار قادر و وجه در [illegible] مظاهر جمال حق است بلکه جلال و قهر وی هیند لاجرم
بیان [illegible] نباید [illegible] زیرا که اجتناب از مظاهر قهر و
سخط طبع وی شده است اینجا [illegible] یعنی محب مکاشف
[illegible] تجلی [illegible] را خواه مظاهر جمالی باشد و خواه جلالی [illegible]
و فتنه که در امری نامرضی باشد [illegible] دفع تواند کرد با معنی که برای نامرضی
که تجلی در آن واقع شده است انکار آوردن و در تغیر آن کوشد [illegible]
که کمال ظهور و وضوح حق است بر متجلی له بجهت تصفیه محل متجلی له [illegible]
تجلی ذات که انکشاف وست بی ملاحظه اسما و صفات و تجلی اسما و صفات
که انکشاف ذات است متلبس باسما و صفات تجلی ذات را القوه و الاستیلاء
علی المتجلی له [illegible] و از احکام آن اعراض نتوان نمود [illegible]
چون قوت تجلی نه در آن مرتبه است که متجلی له را قوت تمیز و تصرف نماند
[illegible] و آن را بتجلی لطفی دفع توان کرد و در مرتبه

تا مشروع است نشان قهر و جلال نیز و در مرتبه تشبیه نشان لطف و جمال نیز از مظاهر قهر
بگریزد و در مظاهر لطف آویزد و از اسم و صفتی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد
باسم و صفتی که بر مظاهر لطف حاکم است پس اینجا یعنی در تجلی صفات اعوذ
برضاک من سخطک معوذ به رضا را دارد و معوذ منه سخط را و در تجلی ذاتی اعوذ
بک منک معوذ به و معوذ منه را یکی بیند از تو بتو گریزم ...
روم قصه ... که ... در بیان سر تکلیف عاشق سالک باشتغال
وی بصور افعال و اعمال از مجاهدات صوری و معنوی و احتجاب وی با تنها
از شهود عین جمع که بعد از محبوب عبارت از آنست و در تحقیق معنی
در عین بعد که مترتب بر آن تکلیف است شرط عاشق آنست که هر چه دوست
یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد و مرضی وی باشد اگر چه در بعد
فراق و یعنی بعد و فراق عاشق از شهود عین جمع و استهلاک در آن و باشتغال
بصور عبادات و طاعات و ذا با محبوب شده از محبت و غالبا برای آن لعب
تا مغلوبان و مجذوبان استهلاک در عین جمع بیرون روند که ایشان را درین

حکم داخل نمیشوند با افتقار او یعنی از جفای محبوب و حجابیت وی مرتبه شهود حقیقت

مطلقه عشق را است از عشق و شهود او بوحدته و اطلاقه ابرید تا حیا نچه افنا وی کرده

بالکلیه و اتاه وعصا حتی عن نظره و التفاته ایضا الی نفسه همچنین و بر افنای گرداند

از نظر و التفات بمعشوق بل عن العشق ایضا و هی التی تسمی الحیرة العظمی المضافه

الی اکابر الاکابر الناس سود الیسوق اهل الله الی الله اشارت بچنین حیرت و انو د ابو د

یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه بارتکاب فرائض و

نوافل عبادات تا بوسیله این شهود تا زیانه ایست که متاهلان شهود را بالسیر

است

سیر اند و میر سانند یعنی چون بعد و فراق مستتبع چنین قرب و وصال

را بعد و وصل بود آشنائی بفراق تن در باید باشد که بچنین قرب و وصالی رسد و یعنی

این السیر ای الاستهلاک فی الشهود عین الجمع در جمع گردونی الی واو

الفراق ... لاصل بذلک الترک الی جمع الجمع انا فراق دوست

دوست ... بعضی صور عبادات را که سبب بعد و یست از عین جمع بعینه وجود

صحراد و چون عابدان که قبله توجه ایشان عبادات و نتایج آنست از لذاید و شهوات

بهشت زیراکه انهمه حجابست بیت ازان [illegible] وکل الفعل

المحبوب محبوب مسکین [illegible] کند هر انچه کوید فرد خواهی از فراق کوش خواهی بوصال

[illegible] غم از سرو و مرا عشق تو بس بیت یعنی خواه مرا در وادی ز[فراق]

دار خواه در بحر جمع دار من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک مقید نیستم مرا

شهود وحدت مطلقه تو که نه در صورت فراق ازان حالیم و نه در صورت جمع

ازان عاری بس است بیت باید که فراق را دوست تر از وصال دارد و بعد [illegible]

[illegible] از قرب امد چون دانکه دوست ازاد دوست میداد وجود [illegible]

از قرب و هجرش سود مند تر از وصال [illegible] قرب و وصال بصفت مراد خود است

و فراق بصفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است انچه از سرور ارباب ولایت

امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم وجهه منقولست که اگر خدا تعالی مرا مخیر کرداند

میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم نه بهشت [illegible]

[illegible]

بکل وجه [illegible] الی من شغلی بحالی یعنی بعد یکه مراد محبوب بس من خوش است

ازقولی

ازقربی که مراد من باشد زیرا که در قربی که مراد من است بنده حقیر و ذلیل نفس خودم

که در تحصیل مراد وی استادکی می نمایم و در بعدی که مراد محبوب باشد خواجه ام

خواجگان را زیرا که چون بنده خواجه ام و تحصیل مراد او قیام مینمایم که همه

خواجگان بنده بندکان وی اند و مشغولی من بمحبوب و در بندکی وی استادکی

نمودن بهر وجه که باشد دوست تراست بمن از شغل من بحال نفس خود و مراد

وی دادن و اگرچه این حال بر نفس من کران است امّا چه توان کرد حکم عشق است

ملس قف زیر وانه آلش کوید هوس دیکر و عاشقی دیکر است ما رانه برای ان اورد

مراد از و برکیریم بلک برای ان تا او مراد خود از ما برکیرد و اگر محبی باشد که از مقام

کنت سمعه و بصره محبوب صفت او شده باشد و ان خصوصیت بصفتی دون

صفتی ندارد و بعد و محبت هر دو صفت محب اند پس عین حق باشند پس

محب اگر بعد را دوست داشته با محبوب را که بصورت صفت بعد ظاهر شده محبوب

که بصورت صفت محب برآمد دوست داشته باشد و این غایت وصل و دو عین

جهت صدق معنی خود مقتضی مفارقت است و از ان جهت که وی صفت

محب است و صفات محب عین محبوب غایت وصل است یعنی رابع اجابه

واین سخن خالی از خفائی نیست زیراکه عینیت صفات محب با محبوب در صفات

وجودی راست است زیراکه هرچه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم چه

از ذات و چه از صفات از قبیل صور تجلیات وجود حق است سبحانه اما در

صفات اعتباری نسبی چون قرب و بعد مثلا عینیت مشکل مینماید زیراکه

انصفات را در عین و علم وجودی نیست پس چون از از قبیل صور تجلیات

حق سبحانه توان داشت مگر گویند انصفات اگرچه فی نفسها بوجود متصف نیستند

امّا بوجود و ثبوت هر موصوف خود را متصف اند و فرقی ظاهر است میان

این نوع صفات و میان معدومات که نه فی حد ذاته موجود اند و نه مر غیر را

ثابت بدانکه موجب بعد اوصاف محب است که مابه الامتیاز است میان وی و میان

محبوب و اوصاف وی عین محبوب بمقتضای کنت سمعه و بصره که اشارت بقرب

نوافل است لاجرم میگوید خود را که مباد یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من بر آمده

از تو که عین اوصاف منی ان اوصافیکه مابه الامتیاز است میان من و تو

و هو حجب

112

وموجب بعد منست از تو پس عایذ و معاذ منه همه تو باشی تا بدانکه نی که دامنش

بگرفتم دوست شد اندر آستینم چه گویم باشد زیرا که معنی بیت بر قیاس اعوذ بک

منک آن می شود که در وقت پناه گرفتن بوی دامنش بگرفتم دست او را در

آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من نبود پس دست او دست من است

است با خود دست او را در آستین او دیدم که آن دست من است زیرا که دو

در آستین دست منست بر تقدیر دامن گیر او دست او باشد پس عایذ و معاذ

به وی باشد پس برین قیاس گوئی لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثنا

میگویم بر تو تو همچنانکه ثنا میگوئی بر خود پس ستاینده و ستوده شد هر دو تو

باشی چنانکه در اعوذ بک منک عایذ و معاذ منه همه تو بودی لمعه بیست و سوم

در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق راست در حقیقت آن صفات معشوقست

و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه تا و ب ایشان در صفات واقع است

طلب و حب و وجودی عاشق بحکم یحبهم و یحبونه هم طلب معشوق صفت خود

هم این صفات وجودی که عاشق را از سمع و بصر و حیات و شوق و فرح و حرکت

بلی هر صفت از صفات وجودی که محب را ان محبوب است باید که آن صفت محبوب
تواند بود پس محب اماثت است اگرچه از صفات نقص باشد زیرا که این نقص باعتبار
اضافت با ممکن است و باعتبار اضافت بحق محض کمال و خیرات است
و موجب ظهور صفات الهی کمال معرفت و پیدائی است پس بد مطلق نیست
در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان او را یعنی محب را و او را صفات
حق [illegible] نیست به مشارکت و صفات مشارکتی حقیقی مثل که در مباینت
مباینتی حقیقی زیرا که شراکت حقیقی را از دوی حقیقی چاره نیست و در حقیقت هم
[illegible] وجود [illegible] اگرچه بحسب نمود متعدد و متکثر نماید
[illegible] است و اگر [illegible] یعنی همه یکی بود از جهت حقیقه که
عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت تعین زیرا که اعیان ثابته
آن حقیقه وجود است که در حضرت علم بصور اشیا بر آمده است و وجود
نفس حقیقت وجود است که بسبب اقتران با عیان ثابته متعدد و متکثر گشت و
تعینات وجود بسبب آن اقتران صور شیون مستجنه در غیب ذات است پس همه

ربکا

ی بود و از غیر ایشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات ایشان صفات ا...
...یی که محبوبست ایشان را صفات جمله محبوب باشد محب را از خود هیچ صفتی و وجودی نبوده بود
...صفات و وجودی بگوید توانند بود اما اگر از راه کرم محبوب تجلی وجودی با تجلی
...شهودی بر تا محب یعنی عین ثابته وی بقدر اول و دل صافی شده وی بقدر
...در بعد و تجلی کند و خانه را بجمال خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت
...اسما و صفات خود مشرف گرداند و خود او لباس محب بر خود در مرتبه جمع با فرق
...وجود ... در خود غلط نباید افتاد و توهم اتصاف بان صفات بخود راه نباید
قدس
...ده که هیچ اند و هیچ اوست کرا وست شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری
...لفت که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند تا مصنوعات مجالی اسما و صفات او
که خود
...باشند ... زیرا که مظاهر متفرقه عالم مجالی اسما و صفات اویند و خواست
...باحدیت جمع کمالی او ... زیرا که ادم مظهر کمالی جمعی واحدی است جدا
ودر بعض نسخ این بیت را الحاق کرده اند: ان پادشاه اعظم در بسته بود
...دلق ادم ناگاه بدر آمد ... در بیان تفرقه میان علم الیقین و

عین الیقین و حق الیقین و بیان مراتب عشق در این اطوار بدانکه چون

چشم پوشیده باشد علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بروی علم الیقین

چون چشم را بگشاید و آتش را معاینه ببیند عین الیقین است و چون در

افتد و ناچیز شود و صفات آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق

الیقین باشد محب هر چند بدلالت آیات و آثار بعلم الیقین وجود

دوست میدانسته خواست که بی واسطه آنها بعین الیقین جمال دوست

... بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق گشته ... بموجب و

انفسهم ... از او ندا آمد که آن چشمه که خورد خضر از آب حیات ...

... لیکن آنها ... چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تعین

به الامتیاز وی بود از ما عداء او وی لم یافت آنگاه آنگاه که حجاب تعین

شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهده کرد ...

زیرا که مانع از آنکه خود را عین او ببیند تعین او بود و آن مرتفع شده بود پس

الیقین متحقق شد و گفت ... ای دوست ... همگان می جستم ...

بیت اول اشارت بمشاهده ایات واثار است و آن مفید علم الیقین است و حق الیقین

زیرا که دیدن بوی [illegible] و بیت ثانی اشاره بعین الیقین و حق الیقین زیرا که دیدن بوی

دلالت بر آن میکند که اولا وی مشهود بود و چون نور که چون جبری را بوی شد او

نور مشهود شود و این عین الیقین است و چون این مفضی بآن شود که خود او وی شود

این حق الیقین باشد [illegible] که بوی دوست را معاینه بیند [illegible]

[illegible] از شدت ظهور مخفی اند [illegible] چون نور وقتیکه بوی اشکال و الوان

شد اولا وی دیده شود اما از وی غافل باشد تا غایتی که بعضی از ارباب نظر انکار

وجود وی کرده اند و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی شود

[illegible] یعنی موریه [illegible]

[illegible]

ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة [illegible] یعنی ایشان را ادراک بسیط

حاصلست و ادراک مرکب که ادراک ادراک است مفقود و [illegible]

[illegible] وقت باید که حجاب تعین وی از نظر بصیرتش برخیزد و [illegible] حق الیقین [illegible]

که چه حق بیند حق را می بیند در خلق و چه خلق بیند بحق می بیند زیرا که او بحیطه بصر مبصر اوست

و در مرتبه جمع بیند برای آنکه تا جناب خود را بتفاصیل شئون و صفات و اسما در مرتبه جمع

و اجمال می بیند است و در مرتبه فرق و تفصیل بیند قوله تعالی ولکن لیطمئن قلبی که بر سبیل حکایت

از ابراهیم علیه السلام واقع شده است که اشارت بحق الیقین است یعنی حق الیقین

اطمینان قلب و سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم الیقین طالب

انست که معلوم وی مشهود گردد پس از ان علم اطمینان و قرار ندارد و صاحب

عین الیقین طالب انست که در مشهود خود فانی شود و تعین وی مرتفع گردد و خود

را عین وی داند و بیند پس با ان مشاهده اطمینان ندارد اما وقتیکه تعین وی مرتفع

شد و مشهود وی بجای وی نشست و بحق الیقین متحقق گشت اطمینان حاصل

آمد و مرتبه دیگر نماند و رواست که طالب آن باشد از اسمعیل بن عبد الله [illegible]

[illegible] یعنی نهایت یقین که حق الیقین انست که

حق بینی بانکه همه را حق خود بینی خود را چو همه هستی مطلق نه بینی [illegible]

[illegible] میگوئی ای الله سبحانه تجلیه علیک و افنائک فیه [illegible]

ره گر ترک خود بگوی تعین کرد زیرا که او تو تو اوی ترک خود بگوی یعنی رفع

تعین خود کنی تو او شوی زیرا که امتیاز تو از وی جز بان تعین نیست چون آن

مرتفع شد توئی و اوی کلی گشت لمعه بیست و ششم در بیان کیفیت مراقبه

محبوب را و بیان احتیاج هر یک با آن دیگری از حقیقت محب و محبوب

[illegible] مراقب محبوب باشید بار ذا ان بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصر خواه بصیرت

[illegible] بهر چشمی که باشد ناظر جمال او یعنی محبوب را در هر مظاهری از عوالم حسی و مثالی

و ارواح و معانی صورت مناسب آن عالم و در هر صورت وجهی یعنی اسمی از اسما

که مقصود از وجود آن صورت ظهور آن وجه است یعنی در همه اشیا ظهور او را مراقب

باش و ظاهر همه او را بین چه ظاهر همه اشیا اوست زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر

وجود منصبغ باحکام باطن وجود که اعیان ثابته است باز که باطن و حقیقت اشیا

اوست زیرا که باطن و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل و [illegible]

شئونات ذاتیه است که آن شئونات در مرتبه غیب هویت عین اوست

[illegible] والباطن هیچ جزء منه بهیچ چشمی و هیچ نظری الا او یعنی حق را سبحانه

[red: ...] جبر وقتیکه از موثر باثر رود [red: یاس است] جبر وقتیکه از اثر بموثر رود [red: ...]

بحکم وفی انفسکم افلا تبصرون [red: ایات] وهو معکم اینما کنتم [red: ... اثبات ... وضع تواند]

عزلت تواند [red] چه عزلت وخلوت از اغیار بود [red: که ... حجاب ...]

نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر سیر از صور تجلیات ویست در باطن محبان

[red: بقا بی بر مقامی بگزینید از هیچ عزلت نتواند که چه غایت عزلت اینست که از وجود خود]

تا بوجود خود نشسته بود [red: بلکه اسما و صفات حق] زیرا که وی مراقب ذاتست ومتوجه

واز اسما وصفات [red: خلق] که تعینات وتوابع انست [red: عزلت گزینید] زیرا که اینهمه از مراقبه

ذات که قبله توجه وی انست مانع اند اگر چه از ملاحظه اسما مانع نیستند [red: ...]

[red: از انکه ناظری او بخود ودر انی مشغولی ووقت آمده ... معشوقی را]

[red: او تعلق گوییت] زیرا که باز از هر صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مر

عاشقی را که تحقق ان صفت معشوقی بدون ان نمیتواند بود چون ناز

وتعزز ودلال وغیر اینها [red: ...] از صفات خود خلق [red: ...] مرد و در خلوت خانه تا

خود چون نشسته [red: الربوبیة بغیر العبودیة محال] یعنی صفات ربوبیت بی مقابلات خود

از صفات عبودیت محالست عاشق انجام بجا بولمی دمی ایدیه اگر عاشق گرچه
[illegible] معشوق [illegible] زیراکه ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت [illegible]
شیخ رضی الله عنه در فصوص میفرماید که قال سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سرا وهو
انت یخاطب کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة و در فتوحات گفته است لو ظهر
معنی زال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را سریست و آن عین تست که
اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیراکه ربوبیت نسبتی است میان
رب که حق است سبحانه و میان مربوب که توی و نسبت را بی هیچ یک از منتسبان
نتواند بود پس وقتیکه تو یکی از منتسبین هستی باطل شوی و نمانی نسبت ربوبیت
باطل شود و نماند هرچند معشوق [illegible] کمال استغنا [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] یعنی عاشق و معشوق و رب و مربوب [illegible]
میان دو چیز [illegible] چو نسبت از طرفین [illegible] زیراکه هر یک از طرفین
بجهت آن نسبت بان دیگر محتاج است [illegible]

اگرچه احدیت مطلقه در مقام اطلاق است که نفس ذات راست بی ملاحظه اسما

و صفات اما از روی معشوقی تجلیات نه بیازد و غمز عاشق را از روی کرشمه معشوقی در یابد همچنین

کرشمه او را از طلب و نیاز عاشق کار این بازار بی کرشمه است اما اینجا صفات

ربوبیت و عبودیت عاشقی است این گوید نحن فی اکمل السرور ولکن لیس الا بکم یتم السرور

او کی گفت و شنید میرود و میگوید هر چند فرد تشریف دست سلطان چوگان زند ولکن

زند و میدان چوگان کار دارد مراد سلطان حضرت ذات است و

چوگان صفت ربوبیت و معشوقی و مراد گوی عاشقی یعنی اگرچه ربوبیت

معشوقی صفت ذات است که یگانه است و استغنا صفت اوست تعاشق

محتاج است چنانکه دانستی و پوشیده نماند که این سخن نظر بفیض مقدس است

که قابل عین شده است اما نظر بمجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول

هر دو راجع بحضرت حق سبحانه است که درین دو بیت میگوید ع فی نفسه گفته

که اینجا عاشق و معشوق اوست گر دیده باز عشق او اندر جهان افسانه ایم ور مواقف شما نزد

و روشن است و دو دانه ایم ما که ایم از ما چه آید نه پنداری که ما روی او را آینه ایم زلف او را

[illegible] در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از رتبهٔ حتی که

از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق [illegible] یعنی حقیقت مطلقه [illegible] ذاتی

خود با نسبت محبت [illegible]

[illegible] که مرتبهٔ نسب و اعتبارات است نیز از وی [illegible] وجز نقش

عشق هیچ نماند [illegible] مجنون [illegible] گفتند لیلی [illegible] گفت من خود لیلی ام

و سر بگریبان فراغت فرو برد لیلی گفت که سر بردار [illegible] محبوب تو [illegible]

[illegible] الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک دور باش از من که دوستی تو مرا از تو

فارغ گردانیده است [illegible]

[illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مقام خبر داد اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی از محب نظر بر محبوب اندازی [illegible] تا آنکه

محب مغلوب عشق چگونه گردد و نسب و اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی

برخیزد [illegible] نیز مغلوب عشق [illegible] گردد و نسب و اعتبارات محبی چگونه

پس بتجلی بصفت اطلاق و وحدت وقوع یابد بحسب نسب و اعتبارات

محبی و بهاناکه مراد به نسیان محبوب مر محب را که باعتبار مقام جمع از ان مقصدان است

مثل اصمعی تواند بود فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف یعنی این سخن را کسی فهم کند که اصمعی را

[illegible] اشته و بذوق دریافته و این اشارت بطرف افراط عشق و نهایت وی

[illegible] است در ولایت مستی مجازی عاشق و افنا او بالکلیه

ذاته وصفة ای عن نظره والتفاته الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن

التحقق بالصحو التی تسمی الحیرة المضافة الی اکابر الاکابر تجلی [illegible] محبت

عشق بصورت طلب و ارادهٔ معشوق [illegible] در لباس تجلی

ارادت بحسب اقتضای طلب و ارادهٔ محب [illegible] بسمت

[illegible] کثرت یعنی کثرت عاشق و معشوق موسوم باید [illegible]

بگرداند روی عاشق را از معشوق بگرداند بلکه نسبت معشوقی را از وی بسهو

وی محو کند و جهت طلب وی احدیت ذات را گرداند و روی معشوق را از عاشق

بگرداند بآنکه اعتبارات محبی را محو گرداند و ارادهٔ وی بآنکه بصفت [illegible] و اطلاق

یا آنکه

بتجلی

تجلی کند به حسب نسبت و اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب حتی که

ذلت شود و اراده محبوب متجلی بصفت وحدت انبعاث یابد [illegible]

یعنی محبی و محبوبی [illegible]

[illegible] در بیان مبدا شهود عاشق و تحقیق انکه

شاهد چگونه مشهود می شود [illegible] بحکم و لم یفن ما لا یجل [illegible]

بمجاهدات و ریاضات و دوام ذکر و توجه [illegible] و هستی مجازی

[illegible] یعنی عدم اعیان ثابته از رنج وجود و ذل حجابیت این

[illegible] زیراکه درانمرتبه علم با عالم و معلوم متحد است

[illegible] بظهور حقیقت وجود در وی

و بقید اطلاقش بوی بسبب این تقید و تعین [illegible]

[illegible]

[illegible] توهی ابر آفتاب حقیقت که بصورت تو ملتبس شده است

[illegible] حقیقت نفس خود را که همان آفتاب است بصورت تو ملتبس شده

یا آن صورة حجابست تعین و تقیید است که غطار بصر تو شده است از شهود آن

آفتاب [illegible] تو [illegible] از پیش بصر کشف شود محجوب محجوب [illegible]

[illegible] البصر [illegible] آیه [illegible] الکشف [illegible]

[illegible] یعنی ظاهر شد بر تو سر یکه در آن

کشید [illegible] از تو نور روشن شده صباحی که بودی تو تاریکی او پس توی

پرده دل تو [illegible] از سر غشیه خودش در حجاب کردی و اگر تو نمی بودی مهر

تعین و هستی روحی منطبع نشدی و حجاب سر غیبش نگشتی [illegible] روزت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر کس که مراد دید عیان حق را دید [illegible]

[illegible] فرمان بغیر فرمان خداست [illegible] و حرف تعین خود را

از لوح هستی بتراشم [illegible] نور بست محرف [illegible]

جلد ۱

خلق را روی ننماید او و در لیدام اینه در ابد او یعنی کسی را که از خلقیه خود رسته و طلعت

تعلق خود محجوب است روی نماید و مادام که از قید تعین نرسته اینه است محدود

آن نور نامحدود در وی چون گنجد و چگونه در آید و ما قدروا الله حق قدره زیرا که نور حق

بی اندازه در آنچه اندازه دارد نگنجد مگر باندازه و قدری که بی اندازه است بعد نسبت جسم

در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و وصول او بمقام فرق بعد الجمع و

موطن تکمیل و ارشاد محبوب چون خواهد که محب را از حضیض بعد و نقصان

بذروه قرب و کمال رساند نخست بر لباس را از احوال و اوصاف بر عالم

عوالم اعیان و ارواح و مثال و حس او را بر هنه شده باشد از و بر کشد و بدل آن خلعت

صفات خود بپوشاند پس بیمایهٔ خود خواندش سوی القدم والوجوب الذاتی و بجای خود بنشاند

و چندی حال او از دو بیرون نیست یا در لجه استغراق که مقام استهلاک و شهود

عین جمع است موقوف گرداند و یا بعالم حس بتکمیل ناقصان بازگرداند و چون بعالم حس

باز آید بتکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگها را عاشق که از و بر کشیده بود و الکون

بر کشد خود در وی پوشاند عاشق چون در کسوت خود نگرد خود را از آن لباس و پیرایه برهنه گیرد

که این چه رنگ است درین ریاض چه لباسی است درین بلاغی از خود بوی نمی‌آید

خود نمی‌آید شعر اشم منک نسیما لست اعرفه : اظن لمیاء جرت فیه

اذیالا میکوید بیت بوی تو ای خاک با خبر از گل و ریحان گذشت یار کوی ز تو

امروز بی‌حد چون اعتنا ن گذشت خود ذکر و عملی خود را او باید گوید انا من اهوی و من اهوی انا

نحن جانان زمیان با دوی رفت توی چون من تو شدم تو من مکن ذکر دوی

و در جمیع ... معلوم گشت که کل شیء هالک الا وجهه چه وجه دارد و چرا انشا باید ...

اگرچه مفسران عاید بحق داشته اند عاید بشیء یعنی هر چیز هالک است

مگر وجه او که حقیقت و عین ثابته اوست قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب

السادس والخمسین و ثلثمایه من الفتوحات المکیه کل شیء هالک للاستحالات

الا وجهه والضمیر فی وجهه یعود الی شیء فالشیء هالک من حیث صورته و غیر هالک

من حیث وجهه و حقیقته ... لاستحالات الصور بعضها

ببعض ... یعنی از روی حقیقت و عین ثابته ... زیرا که صور علمیه حق سبحانه و تعالی

ممتنع الزوال است ... که در الا وجهه واقع است ظهور حق است

بدان وجه که حقیقت هر شی و عین ثابته وی ظهور حق است سبحانه بر خودش باعتبار

شانی که ان شی مظهر اوست و شک نیست که ظهور حق باین معنی باقیست و غیر

هالک بخلاف ظهور وی بحسب صور و دلیل بر معنی که معنی وجه ظهور حق خوانده

است که وجه ربک حیث اضیف الوجه الی الرب الا الی ضمیر المخاطب

چون دانستی که معنی و حقیقت اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبحانه [illegible] الاشیا

بشناسی تا مکاشف شوی بانکه حقایق اشیا و اعیان ثابته ایشان وجه حق است

یعنی ظهور وی بر خودش در مرتبه علم و ان نیست جز ظهور وجود واحد باعتبار خصوص

شیون که در غیب هویت عین ذاتند پس صور همه اشیا باعیان ثابته این

راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین حاضر شوی اعیان ممکنه

[illegible] وهی رجوع صورته الی عینه الثابته الی وحدة الوجود الحق سبحانه وا

ان هذا الایه [illegible] ای وجود الحق [illegible] پس شیخ مصنف قدس سره تاکید

همین معنی میکند باین ایه قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله

یعنی بگوی با اهل حجاب که مرکز است زمین استعدادات و قابلیات که اعیان

وعینه الثابتة ا

ثابته است و آنچه ظاهر شده است دران از اسماء الهی اگر چنانچه همه میدانید حقائق ا

تاکه بازگشت ایشان بحق است خود باشد که بگویند ایشان بعد از زوال حجاب

بموت اختیاری یا اضطراری که همه مر خدا راست سبحانه هم قابلیات لاجه باو

وهم فاعلیات فانا نحن من حیث الاعیان الثابته باقون ازلا وابدا و ثابت

فان الصور العلمیة ثابتة للعالم لامحالة او ثابتون لاجله لیکون مظاهر اسمائه و صفاته

وچون [illegible] محل [illegible] بعض اسرار توحید کرد اخته ارسکیند و میگوید سبحان الله [illegible]

[illegible] یعنی از غلبه حال میرسد [illegible] معنی لطیف احد [illegible]

[illegible] یعنی چون سخن مستانه میرود که از هر معنی لطیف به بذ القه [illegible]

و بذوق میچشم قدحی و میکشم و هر که از حقایق عشق و دقایق جمال زیاد احار

با مقال سخن میکند مطرب است و او مراد از طرب می اور [illegible]

[illegible] البحر [illegible] میکنند [illegible] اهل مناجات [illegible]

یعنی [illegible] یعنی با دریا و وحدت

احدیت جمع صفات سبعه کمالیه است که همه صفات راجع الیها اند [illegible]

[illegible] که در هر محل ادراک خصوصیتی تواند کرد [illegible]

[illegible] قصد مسلمم که خود را ازین بحر بکران ساحل [illegible] ساحل [illegible] تا خبر است

[illegible] بوده است [illegible] یعنی معظم بحر که محل تلاطم امواج است

[illegible] الحمد لله علی [illegible] ان فی [illegible]

[illegible] یعنی سپاس خدایرا که من چون غوکی ام گرفته در بحر [illegible] اگر دهان بگشاید

دهانش را تمام آب بگیرد و اگر خاموش گردد زانده بمیرد [illegible] من غوکی ام

بحر شده منزل من [illegible] حل ناگشته [illegible] مشکل من گر لب بگشایم [illegible]

گرده [illegible] زغم بدرد دل من [illegible]

[illegible] است [illegible] قصد [illegible]

[illegible] اندرین بحر [illegible]

یعنی تو که از خود رهی وارستی خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص گردانی

بموجب فرموده همت برای خلاص خود و استخلاص دیگران

[illegible] یعنی لب دریا هستی رسیده [illegible]

بدانه من و تو [illegible] جدا انه یعنی ما که بحسب حقیقت اعیان ثابته ایم
که صور تجلیات ذاتیه بصور قابلیات و بحسب وجود منصبغ باحکام اعیان
کی باشد که از ما جدا باشیم با آنکه حقایق خود را صور تجلیات ذات دانیم و در مرتبه
عین لیس من و تو از میان بیرون رویم و همه خدا ایم بحسب تنزلات با خود
رباعی
[illegible] هو و وحدت بیان مستهلک شویم که همه را یکی بینیم و اول اکمل است
خوش آنکه لباس [illegible] همه را شق بینیم حق را همه خلق و خلق را حق بینیم نی آنکه بجهد
رباعی
قید حجاب اطلاق در ضمن مقیدات مطلق بینیم جامی تن زن و سخن چند
بیهوده دم از کهن و نو کن چند زنی افتاده کسی بروی تازه غدیر لاف از تک
دریا کهن چند زنی توحید حق ای خلاصه مخترعات باشد سخن با فنن
از ممتنعات رونقی وجود کن که در خم دیالی سری که بیابی ز فصوص و لمعات
[illegible] تمام کسی است جامی اسیر محی الله اثار اتمامه به تسوید این شرح توفیق
یافت مقر ازلات اقدامه و اذ قال الهمته قد بدا بما قال تاریخ اتمامه تم
بالخیر والسعادة والحمد لله اولا و اخرا ططط

122

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی الجلال والصلوة علی رسوله محمد صاحب الجمال وعلی آله ذی العدل والافضال اما بعد معلوم اصحاب خرد ودانا که متصف بانصاف اند ومفهوم ارباب دانش وبینائی که مجتنب از شقاق وخلاف خواهد بود که هر چند صاحبان ملت وپیروان هر نحلت بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بحسن معتقد خود همی نازند ونقش راستی ودرستی اصول وفروع بر الواح خواطر می طرازند لیکن منصفان خرده بین دانشمندان هنر کرده در تصدیق امر واقعی وقبول قول حق مسلک اعوجاج ره بحث بیجا وجدال نازیبا ومکابره ومجادله را الحق نمی پذیرند لاجرم موافق ومخالف بعلو مقام درجه کتاب مستطاب مثنوی جناب مولوی معنوی معترف واز جزو خار مضامین حقیقت تضمینش بقدر حوصله فهم متعرف هیچ کس در برابرش راه لعنت وعناد نرفته واحدی بمقابله آن نطق واستبدا

کفر نعمت جانفزایی که کفران نعمت منعم من است بهمان وزن مزخرفات چند با دعای ایشان کمترین در تحریر در

با هم آمیخته واز وعید ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون نه‌اندیشیده کرد خدا را سر ... بر

وری خود ریخته در سال یکهزار و دوصد و شصت هجری که مطابق این است زنند درگاه الهی رسید

بحمد الله سطری چند بر پشت اوراق از خامه سوداد بیها مشتمل بر دو بیت مناسب الحکایت بر سبیل اختصار

در سلک تحریر کشیده نه بتفصیل لطائف خرق عادات مطابق احوالات که از نهید ان بیان فراغ مینمود

و نه بر طریق جدال که انبیر الفحوائی خبر از رشته منشا گستاخ نامی بود و بود ان علم القائل

ان هذا الکلام جواب للمثنوی فطنه کنطق الکافر الذی قال بمعارضة سورة القارعة القارعة

ما القارعة له خرطوم طویل باد انس چنین جبار تهابت که اسل طبیعتش بهرزه سرایی بجا بوده واد قاب

عزیز را به بدگوی ضایع نمود چه سبحانه در کلام مجید میفرماید الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم

یعمهون و جناب مولانا چنین ایما نماید گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

حرام غیبت ... که گوشت برادر مرده برابر است حلال دانسته بخورد و نثر بر دوخته و غیبت گوی را

خلاف حکم خداست ازام و ابا اللغو مروا کراما نظر بند است ذخیره عقبی ساخته استهزا و تسخر را

لغو الا التسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ممنوع از مجالس اعمال شمرده و مسموم افترا و اتهام

وابهام که بمقتضای سخن‌فهمی سماحالوا الغیرون از خصایص شعرای دنیاست گلبانگ طبایع خلایق فسرده

مورد تنزل علی کل افاک اثیم مصداق همّاز مشّاء بنمیم مقتدای شعرا یتبعهم الغاوون و بمقتضای

انهم فی کل واد یهیمون بنمک حرامی خلیفة الرحمن گاه کفران نعمت در جمیع ادیار روانه گمان خویش

شیرین بیان بدبلوی امرا عالمیان در وسائر والاشکال آتش زبان مشایخ و سادات از طعن زبان خنجر

و علما و فضلا از دست تشنیعش در شکنجه تا آنکه بعضی از خوانین ذوالاقتدار باد ران کلک ...

در جناب طالب سجاد و تعزیرش بست و تم الکفالنساخته تجویز توبیخ شدید بنیاد دیس برزد و لو

در ست الدنیا والاخره در نشاد وی در این لا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا

یعملون در بیان وی از سوراد بهاست که کلام نظم و نثر تمام بی ذوق و سخن ابهام و بمیره و

دور از شوق جدش هزل و هزلش جد و ایمنی بر رخسار گلیان با انصاف در اصحاب و بر تماشا بیان

دور از انصاف در ارتباب میرغلام علی مغفور متخلص بآزاد که شرحی بر قطعه او در هجو جاهکار جما

بسر جعفر خان وزیر اعظم است اتمام فرموده در معنی تخلص اقدس که ایت نتحد اشد بار دیگر خان

عالمنزلت با کمال عز و تمکین دو دقار فریب زین حسین از حکام بحکم نموده نعمت خان اول حکیم

ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بدیان تخلص اگرچه از نظم قطعه است بجا

عالمی است کاشف والا منزلت شگفت چه معنی خاک تعالی منزلت ایشانهم میتوانند شد که خاک اصفیا مسکله

عادارد متصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور است نجس صفات غالب و اگر لعد نظم قطعه

است ازین عادت که تخلص بنا قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات یافته

در قلیه افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل اجوبست عیب جویی

عظیم و تخلقی امریست ناستقیم خنده بر مردم زدن کار سوای خود جیب نیست و برده در

ابنای جنس نمودن سر بن عرض خود دریدن است بجلیس سینه ناموس شکست که ابریشم

زبخیه و تار بود عیب جویی نبافت که سررشته غرتنش گسیخت عیب مردم فاش کردن

بدترین عیبهاست // عیب‌گو اول کند بی پرده عیب خویش را // هتک پرده کسی دریدن

جامه رسوایی خود در کشیدن است و زبان بغیبت مردم گشودن عیب خود ظاهر نمودن تیر

طعن بر کسی انداختن خود را هدف ملامت ساختن است و لب بان تشنیع باز از مردم پوشیدن

علم رسوایی خویش بر کشیدنست گل اگر دهان خنده بخنک در چمن نمیگشاد بیگان خار بهلوش

نمی نشست و شمع اگر زبان بر پرده در بربنه کان عالم عشرت دراز نمیکرد دود از نهادش بر نمی آمد

شیخ سعدی قدس سره فرماید // به بدگفتن خلق چون دم زدی اگر راست گویی سخن هم بدی

و معلوم باد که بعضی در مطلع مذکور لفظ والا بجای عالی گرفته اند میرزا ادهم مغفور بمعنی آگاه شده

املا عالحقیقه بحال در تصانیف خود گفته که قطعه مذکور بخط نعمت خان عالی که متضمن لفظهای بود دیده بنام را

در شرح قطعه بسلک تحریر کشیده پس گمان الحاق غیر مدفوع و ظن بد بمعنی اینکه ان بعض الظن اثم ممنوع

و مناسب این مقام است حکایتی که میر نورالله احراری مرحوم نوشته که از خدمت بعض احبه استماع داشته

که فیضی و ابوالفضل علیهما ما علیهما حسب الحکم از ملازمان خود در ممالک ایران برای ابتیاع کتب فرستاده

آنمرد از هر قسم کتابی که غرابتی داشت بهم رسانیده آورد اتفاقا مجلد قرآن و از آنها یک نسخه مشهوری

معنونی بود در آن نسخ آمده بود الحمد لله باری کتاب ابد او بده گفت که تصنیف محمد عربی است

علی قائل هذا الکلام بالاعتقاد دینی او مانند در کتب دیگر نگاهداشت و منظور الفت فسانه ها کهنه است

بکار نمی آید و از دست خود دور انداخت شخصی از مصاحبان وی گفت که این نسخه برای خاک زمین خوب است

با این غرض میتوان نگهداشت هرچه ملاحظه نمایند جواب آن صریح و درست ظاهر میشود لغت ها

خود برای انتخاب کتاب او را ملاحظه نمایم تا چه جواب گوید چون کتاب را گشاد این دو بیت از نظم

کربلائی الحرب ادلقایت داسالح شد ای سگ طاعن چه عو عو میکنی طعن قبر را به و شو

این ها ان مشهور است که از جاری بارنجه قهر او اینجا بری از ظهور این تصرف نمایان شوانند

از آعزه

پشیمان گشت و هم بر آن سال بعد از چند روز بیمار افتاد و مرضی عارض شد که اطبا از تشخیص آن عاجز شدند

آخر الامر جنون از سر زده کوی رسید چنانچه مشهور است تکلم کردن متعلق چیزی میگفت او از منفعل

ذات او از سگ بچه برمی آمد عنقریب بیماری او از بد از البوار رحلت گشت این تصرف شرط راه

که از مولانا منقول است بعید نیست انتهی و صحیح این روایت است آنچه در منتخب التواریخ مولوی

عبدالقادر بداونی مسطور است که از آخر حیات فیضی طالب الیه بعبادت تشریف فرما شده جان بحق سپرده

ذات ها فیضی سیاه دیده از لبهای او بر بار ارشاد نموده اند که تما با شیخ رنگ از رسوم هند است بر آمده

ابوالفضل عرض کرد که شیر بالب خود ننهد که از شکم رسید آنوقت کلام فیضی معلوم و آواز

مفهوم نشد بطور سگ بچه ها دو سه بار روبروی حضرت شاهنشاه آواز داده نشان حسن خاتمت

در آن حالت آخرین نازک شد چنانچه هنگام دادن جان دولت ابرار حقیقت بر حمار رفت و کیفیت

جان دادن فیضی بنیاد چنان ظهور پذیرفت که فیضی صاف روبروی ماخوذ بدست او از سگ

و مانند رسیدن کالبد او از آن رسانیده اند ما را دست تقدیم کتابه باختلاف العبارة اللهم احفظنا

من سوء الادب فی حضرة الاولیاء و اشربنا کاساً من سلاح محبة الاصفیاء و هم مناسب احوال

که روزی این حیارسند کاه خدا وند حاضر خدمت حضرت شاه بدر علی مدرس گه میشو چون باستماع قرآن مسعود

مثنوی شریف که معلمی میخواند اشتغال بود بنده را دیده بر آن باعث شد که مثنوی شریف خواهد

شنود با مکالمه دیگر شروع باید نمود که از آن شنیدیم که با شنیدن این قدر کلام ذخیره سعادت دارین خواند

اندوخت و شمع جان را از انوار معانی حقایق میخواید افروخت چون نظر از اول اشعار رجوع و

باز ارسال بفقره کتاب مستطاب شروع شد از مقام و فرستم در بیان حدیث الذین

ربنه والصدق طمانیه المضمون بر آمد و صاحبدلان با فرقه از لطافت کلام و بسیار گفت کلام

جانان در قفا در آمد لب دل بیار آمد گفتار صواب انچنانکه تشنه آمد تا به جوی آب المحبوب

نور اعلی است از پی آتش ما عیب نیست ورنه این معنا از هیچ بود بر زبر زره سکافنده شود

بر نشکافند اندل محجوبی زانکه مردود است وان محجوبی چشمه شد چشم عبس زاشک پاک

ای زلفت جنگ پاک از بوی دل پاک سخن از رو رخ آمد سوی لب یک سخن از بهر جادو لب

بحر جان افراد بحر پر موج در میان این بحر این لب امواج طبایع را بدریا معانی الفاظ موج که در بینی لب

تعلق رفت و تحقیق لغت بحسب مقام و مناسب کلام جستجو رفت التماس معقوم که اگر از شرح

از شروح معتبر بمقام مطالعه حاضر باشد بدریا این حرفها سهولت است و باستکشاف وادات

مصلحت خیر معقود که شراح تحقیقات معانی بقدر فهم کلام را بجانب نکشند و مضامین را

بحسب مقام تفاوتهای شتی از نوعی بنوعی تفصیلات می بخشند ذوق خاصی که از مزخرفات خواندن حاصلست
میشناسد هر سطر معانی مختلف از دست میبرد و لطف مقام که از تواتر کلام والا بهم رسید
بتردد خاطر بصوب محتملات متفاوت پایان نمیدهد لهذا از شروح اعراض و از نظر بجوانبی اغماض نموده
بنظر در مقام تنقیح گشته الوان آن و بیش برای طبایع نکو و بعیدتر از مذکور این ابیات
ابیات نمود افروخت در یک فراخور حال ذخیره وجد و ذوق اندوخت کلی اجزا از عالم
یک یک بر یکی غمی انده است و بر اصحاب یک بر یکی قند است و بر دیگری چو زهر بر یکی لطف است
دیگر چو قهر بر یکی دلو است و بر دیگری چو جود بر یکی نار است و بر دیگری چو نور و چون مولانا بنهج
قرآن مجید و فرقان حمید در جاها تکرار مضمون حقیقت مشحون ذوق ارباب حال می افزایند
و در اکثر مقام بتاکید کلام فیض انضمام تشابه الصفقه را دو بالا ساخته بسوی اصحاب شوق فایده می نماید
درینجا بهمین مضمون خاصی قریب به بیت یک سطر زمزمه نموده اند و موجب ازدیاد خواهش بر ملول
این مکرر کردن بیت شرح هر جا مکرر کردن است ملال طبع افسرده مرا جان افزوده اند معلوم
فقار ربیت اول به تکرار مضمون بر وجه مقتضای طبیعت ذوق خود را تا آنکه من
هم تاب این نفس و کلام خود را هم مسلک این ساختن میتوانم حضرت مولانا ممدوح متذکر گشته مقبول باشد

مستغرق باشد که از منشا این کلام سخن باز بیابد و این ادعا سخت بجا است او که یعقوب نفس و مقهور
عادت لهو لعب قرار نیافت اعاده سخن خویش میشود تا آنکه مضمون مکرر به جز این مسیلمه
و مصالحات طبیعیه این مقال غربت مال دمید و چهره مشکلات آیات اولیا را اطلاع ساخت
و خاک مذلت در دیده‌ها معاند انداخت بارها النعیم ابن ابی الحسن هم گرم از بیانش شیرین
بارها خورد و تومان و مع بول این سخنان است چون بوی کول در توجوعی میرسد
زاعتدال که بهی بوزد از تخمه عدل بر او رد مجاعت لقد شد توسعه‌ای یا خبر و خبر و حسن
عقد شد لذت از جوع است نه از نقل الیس یا مجاعت تا خوبه از شکر بس زنی جو عقب
و تخمه تمام انحلال نی زنگار کلام چون زنگ کالد مکیس فیاقی و جامی در فریب هر دو بیت تا آید
ملال چون غیبت و اکل لحم مرده‌ها نیست سالت سری تا صدا از ستر ما در عشق تحفه کعبه تو
با ملال همچون مات شکفته تو مدحها و رصید شکسته کعبه تو بی ملوبی با زبان شکفته تو بار آخر
گوش سوز از جحت ارم ز صد بار از زبان نخست درود از روی لبی را نو کند و در روی شاخی
ملوی خواند کیمیای نوکنند درد ها است تو ملوی ابطرف کی درد و حاست این برز
تو از ملوی آن سه ده در دود در دود و در دو در دو ظهور این انابه ور است ظاهر و وقوع است تحفه بالغه

وخرق بار غبار خجالت و نیز بسیار بر روی مشکران بپاشید و زدوان ها بعضی عیب تنبیه

ناراکاهان که دیده حساب شناسی و حساب از این لطف تما بپاشیم شد فرمودند که برای عیش مستها

بیگانه نقلم هیچ باید بسیار است و خاطر را کامل نعت این معاملت مانند امکانات در خوبیت

لیکن بر حور نیست عاشق را ابجدی یاد مکن بعد از مرگ خواب و بیداری این طایفه

گیلان باشند حسب مناسبت هم نسبت فرط اختلاط ذکر نام قاری مناسب لیکن اما پرده دری

از نصیحت بسته از تصریح اعراض نمود ختم الکلام وختام المرام بتوفیقه

[illegible]

هرم چو تنی یاران عصر تکیه مکن
نیست
که چون معانقه عهد اعتمادی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای صاحب خلق عظیم
السلام ای معدن لطف عمیم
السلام ای سرور عالی جناب
السلام ای شاه نوع ایجاد
السلام ای مقتدا المرسلین
السلام ای رحمة للعالمین
السلام ای شمع بزم انبیا
السلام ای بدر و نور انبیا
السلام ای ورد لسان ...
السلام ای عارفان را مقتدا

السلام ای آنکه کان نعمتی السلام ای ابر بحر من لدن السلام ای مشرق انوار غیب السلام ای مطلع نور صفا السلام ای نجم ثاقب السلام
السلام ای آنکه ابر رحمتی السلام ای مخزن اسرار کن السلام ای ماحی ظلمات ریب السلام ای معدن علم و حیا السلام ای عارضت ماه تمام

السلام ای کور چشمان را دلیل
السلام ای صاحب خلق جمیل
السلام ای محمود از جهان
السلام ای نور نوم ... خلق
السلام ای در ... و از الا ...
السلام ای فاروق ... جهان
السلام ای نوح ...
السلام ای ... دو ...
السلام ای کاشف ... و ...
السلام ای ... آدم و ...

السلام ای بیکسان را دستگیر السلام ای سرور هر دو جهان ... السلام ای خاک تو ... ربا
السلام ای رازدان روشن ضمیر السلام ای رهنمای گمرهان ... السلام ای ... بر ... زدا

السلام ای چاره بیچارگان   السلام ای فخر پیغمبری   السلام ای مصطفی مرا ارزو

السلام ای مونس غمخوارگان   السلام ای وارث پیغمبری   السلام ای مخلص تو [illegible]

السلام ای [illegible] درد افزا دوا   السلام ای جلوه گر [illegible] ام   السلام ای ذکر تو ایمان [illegible]

السلام ای [illegible] بی نوا   السلام ای مقبلان آیینه ام   السلام ای فکر تو درمان کس

السلام ای [illegible] تو ورد زبان   السلام ای موصلان مطلوبها   السلام ای [illegible] افتادگان

السلام ای [illegible] تو ایمان   السلام ای منعم مرغوبها   السلام ای دلبر دلدادگان

السلام ای تاج عرش برتر است   السلام ای جان مشتاق السلام   السلام ای عذرخواه مذنبین

السلام ای [illegible] احسان پرور است   السلام ای کار من از تو تمام   لطف فرما بر گناه ما ببین

السلام ای ابر رحمت فیض بار   صد سلام از ما هر دم صبح و شام   بر امید آنکه ای [illegible]

بر تو هم بر چار یار هم [illegible]   بر تو هم بر آل و اصحاب تمام   از لب شیرینت آید [illegible]

دردمندم ای طبیب غیب دان   از علاج ما تو بیگانه ای   هست داروی دل بیمار من

رنج من دریاب از نبض نهان   داروی درد دلم هم تو بی   شربت وصل تو ای دلدار من

تشنه جان یک جرعه از جام وصال   بیش مرا از دوره درد و رنج

بیش از این بگذار ما را در ملال   رحم کن بر ما تو ای [illegible]

ای دل و دیده خاک نعلینت   شد ادیم زخم بخون جگری   بیدلی کرد در وفای تو سود

رشته جان شراک نعلینت   تا چو نعلین زیر پای بری   که چو نعلین رخ بپای تو سود

خاک نعلینت از [illegible] است   در رهت خاکم از سر فاقه   روی مجنون به آن زمین اولی

گردی از نعل [illegible] تو [illegible]   که فرس ران بر آن [illegible] ناقه   که بود پای ناقه لیلی .

ای خوشا آن سرزمین کز منزلت هر کجا بگذری چو باد بهار ارض بطحاله زیر پای تو بود
یار آنجا گذار محمل تست بوید چو شمیم مشک تتار خاک نعلین عرش سای تو بود
رنگ شاید بچشم اهل نظر میرسد مشک از ره او بوس خاک یثرب که با کلک امیخته
خوشتر از خورده گرده گوهر زر طعنه بر بحر و در منضود کش ابروی زمین روضه رحمت
هر گیاهی کزان زمین خیزد خس و خاری که رویدار زمینش ساحت روضه [illegible]
نافه در جیب یاسمین ریزد تنگ آید بوی یاسمینش حرم عصمت و حرم [illegible]
ای بود با دل ز غم رسته روی با چهره [illegible] بود که بود زان حشم و چون حلق
جامی احرام آن حرم بسته سوی آن روضه شریف بسجود [illegible]
پیش آن بارگاه نور اسا که بود در میان منبر و قبر گرد آن محفل [illegible]
سوده بر خاک راه پیشانی کرده صد چاک جیب خرقه صبر رفته با دیده [illegible]
که بود از برای روز بهی رو در آن قبله گاه حشمت و ناز [illegible]
خاطر از امید و دست تهی پیش سینه نهاده دست نیاز [illegible] دعوی [illegible]
یا نبی الله السلام علیک به سلام آمدم جوابم ده بس بود جاه و احترام مرا
انما الفوز والفلاح لدیک مرهمی بر دل خرابم نه یک علیک از تو صد سلام مرا
خواهم از شوق و سرو قد برد مهر روی تو هوش برد از من شویم از [illegible] رحمت نظری
دست بیرون کن از یمانی برد بنمای روی خود زیر دمی باز کن بر رخم ز لطف دری
مهر بکن ز حقه یاقوت لب بجنبان پی شفاعت [illegible] گر ز [illegible] طریق سنت تو
روح را کام بخش و جان را قوت منکر بر گناه و طاعت [illegible] بستم از عاصیان امت تو

مانده ام زیر بار عصیان پست | رحم کن زین دو فقری مستم | خود بدست تو کی رسد دستم
افتم از پای از نگیری دست | دیگری کس بهر دستگیری من | ابتغیه زین بس که در رهت بستم
بهتر بودن براه تو خوشتر | عرش چون خاک شد از راه تو | فیض جانها ز جان پاک تو باد
گر بلندی بعرش سودن سر | تا رسید بس جا بپوسش تو دست | عرش و ما و دل عرش خاک تو باد
جان فدائی تو یا رسول الله | فارغ از القاب انبیا گوئیش است | از همه خلق گشته یکانه
دل گدائی تو یا رسول الله | مستیاری تو یا رسول الله | آشنائی تو یا رسول الله
کاش هر موی من زبان گردد | ارحم الراحمین ببخشد بد | خود بگو این گدا کجا برود
در ثنائی تو یا رسول الله | بر رضای تو یا رسول الله | از سرائی تو یا رسول الله
آنچه موجود شد بکن قبول | حل هر مشکلات میگردد | گر بیابم بجای سرمه چشم
از برای تو یا رسول الله | زکشائی تو یا رسول الله | خاکپای تو یا رسول الله
دردمندان تو شفا یابند | روز حشر هم بکس پناهی نیست | سر نهاده است بر در تو جای
بدعای تو یا رسول الله | از سوای تو یا رسول الله | در هوای تو یا رسول الله

همه شب چون چراغ میسوزم | السلام ای قیمت ترکو هر دریا جود
از لقای تو یا رسول الله | السلام ای تازه تر گلی که صحرای وجود

السلام ای آنکه نابد در همه کون و مکان | السلام ای آنکه تا بر جبهه آدم تافت | السلام ای آنکه انوار [illegible] روز حشر
بعد از نبیاء را فخر تو در جسم شهود | نور پاک کس نبرد از قدسیان نور را دم | کلید لطف تو بر خلق [illegible]

صد سلامت میفرستم هر دم ای فخر کرام

تو که آید بک علیکم در جواب صد سلام

130

شرح الفاظ قصیده
میر حمزه فاری

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب الا الظهور

ای گشته نهان ز غایت پیدایی ❊ عین همه عالمی و بس یکتایی ❊

زان مشتری که در عبارت گنجی ❊ زان با کبری که در اشارت ناید الهی

بحرمت انان که بکام همت پی بسرا پرده عزت وحدت تو برده اند و

درراه ایشان نه کام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده

اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می بغرق دولت ما خاک نشینان

از شاه راه ان نازنینان تحفه گردی فرست و بکام امید ما خاکساران از

بزمگاه ان کامکاران جرعه دردی رسان ❊ یارب ز می محبتم جامی بخش

وز ساغر دولتم سرانجامی بخش ❊ کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست ❊

ای غایت کامها مرا کامی بخش الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق
متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم کرامت از حضیض خودی و
پستی باوج بیخودی و هستی افراشته اند که قدم همت ما سست قدمانرا
از سنوح رجاده شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم دولت ما
بی پیش علمانرا باقتفاء آثار و اقتباس انوار او سربلند گردان یارب بحرم
نیستی بارم ده باشد که شود زهستی کارم به مختار نه مجبور نه در راه
فنا سر بر قدم احمد مختارم نه صلی الله علیه و سلم علی حبیبه محمد و آله محی
انوار جماله و مرای اسرار کماله اما بعد این ورقی چند هست در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس الله
سره اما طبها که در وصف راح محبت که شریف ترین مطلوبست بلطیف ترین
اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته زین نظم که هست بحر در دانه عشق
فبیت
آفاق پر از صدای افسانه عشق هر بیت چو خانه و هر حرف درو ظر

ما بعد

١٢

بر از شراب محبت عشق ⁘ وچون شروع در بیان مقصود بی تعرض به
تعریف وتقسیم محبت وبیان اصل وفرع آن متعذر می‌نمود طرفی
از کلمات این طایفه متعلق بدین امور زیور نگارش گردد ومسطور هر مقداری
مشتمل از آن کلمات جاریه تصدیر می‌باید بکلمه لامعه تنبیهاً علی أنها
من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود
ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد ⁘ یارب بدلم
نوید اکرام رسان ⁘ نقدی بکفم زگنج انعام رسان ⁘ در دست امید
من کام هوا نهاده با تمام رسان ⁘ حضرت ذو الجلال والافضال
در ازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء ⁘ آنجا که نه لوح
نه قلم بود هنوز ⁘ اعیان همه در کتم عدم بود هنوز ⁘ خود را بخود
می‌دانست وجمال کمال ذاتی خود را بخود می‌دید وهمین دانستن ودیدن
همه متنوعات شئون وصفات را که در غیب هویت ذات اندراج
یافته واندماج داشت بی‌شائبه افتقار بظهور غیر وغیریت می‌دانست

ومیبدید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تار[ک]
نشینان ظلمت آباد عدم سپرد و میگفت • در ملک بقا منم ترا استغنا
فرد • باشم دگر نه شد صبح و برد • عاشق خود و معشوق خود و عشق
خود بام شعشعه اعیان بدان نام کرد • اما در ضمن آن کمالات ذاتی کمال
دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی وی و اد تشبه و اعتبارات
و در متعارف اصطلاحیه مسمّاست بکمال استجلاست بدو متکی و کمال
جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشئون
والاعتبارات متمایزه الاحکام منحلقه الآثار روحاً و مثالاً و حساً
و کمال استجلا یعنی شهود مرخود را در همین همه مراتب تا همچنانکه خود ویش
خود را بخود در خود میدید در مقام جمع احدیت بمجمل خود را بغیر خود
در خود یا بخود در غیر خود و بالغیر خود در غیر خود به بیند در مراتب تفصیل و
کثرت • عشق است نمود روی پنهان را • بی رنگ زده نقش
قبول و رد را • در جلوه گه است گل یوم فی شأن • خواهد همه شئون

به ...

بهره مند خود را الامع پس از آن شعور بکمال اسمای حرکتی و میلی و طلبی
انبعاث یافت بسوی تحقیق و ظهور آن و این میل و طلب سرچشمه همه
عشقها و حمیتها همه محبتهاست همه عشقها و همه مودتها و میلها و محبتها صور
تعینات و مراتب تقیدات اوست چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها
فروع آن کمال و فروغ آن جمال است تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه
ای بر قد تو قبای حسن آن چست بر قامت ما لباس عشق از تو
درست زان تا که جمال همه عکس رخ تست عشق همه از تو
خاست در روز نخست هر شکل بتان همی کنی جلوه گری وز دیده
عاشقان در وی می نگری هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق تا باشد
ز غبار غیر کو بتوری و این محبت در مقام احدیت چون سایر
صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت
بی صفتی و نشان بی نشانی نه علم و عقل را در بیان ماهیتش
زبان عبارت نیست و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش

اینکه اشارت به ساحت قدس جلالش از غبار سیاحت و
وهم حواس خالیست و کنگرهٔ اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس
متعالی ... آغاز ازل عشق بود و پیشهٔ ما ... چون عشق نهاد سر در
بقیهٔ ما ... پس هر دو که گم شدند در اندیشهٔ عشق جانها که رسید بگردش
اندیشهٔ ما ... آثار منیه و احدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل
تغایر بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتاز است
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز لیکن سریست
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون بدانند
بیان نتوانند فالاعراب عنه بغیر واجده ستر والاظهار بغیر ذائقه اخفا
... هر کس بوی ز بادهٔ عشق شنید از کوی خرد رخت بمیخانه کشید
وانکس که بکام ذوق از آن می بچشید فهمش بر کبریای آن
می نرسد ... یا پیر مغان دوش ز بس حیرانی گفتم ز سری
ز می بگو پنهانی گفتا بود آن وجدانی حقیقی ای جان بدر تا نچشی کی دانی

و با وجود آنکه محبت شربتی است که تا نچشند ندانند و محبتی است
که تا نکشند درک آن نتوانند جماعتی که تعریف تلبیسات و توضیح محجوبات
نا نوشین طبیعت و مألوف جبلت ایشان گوهر تحقیق با الماس فکر سفته اند
و در کشف حقیقت و بیان آن فرموده اند که محبت میل جمیل حقیقی است
عز شانه بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود که جمع و آن
شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بی توسط کاینات بیت معشوقه
که کس محرم جمالش نشناخت ؛ در ملک ازل لوای خوبی افراخت ؛
بی طاس سپهر بود و بی مهره مهر ؛ هم خود با خود نرد محبت می باخت ؛
یت بده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید
جانان که دم عشق زند با همه کس ؛ کس را نرسد بدامنش دست
هوس مرآت شهود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق
همی بازد و بس ؛ و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند و

جمال ترا اهل معصوه کلی دانند بذات وصال خبر بسند و بمحبت فراق

دردمند گردند ای حسن تو کرده جلوه ها در پرده صد عاشق و معشوق

پدید آورده یک بوی تو لیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق

غم عذرا خورده و یا از تفصیل بجمیع چنانکه بعضی از خواص رحمت

قدرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و حرفی چند از بساط

شئون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همه و قبله گاه

توجهات اثبات تو جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر

نیست آنم که بکلک عاشقی بی بدلم در شهر وفا بپاکبازی

مثلم پاک آمده زآلایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

بیرون ز حدود کاینات است دلم برتر ز احاطه جهات است

دلم فارغ ز تغافل صفات است دلم مرآت تجلیات ذات

است دلم چون ذو الجلال و الجمال بحکم ان الله جمیل یحب الجمال

محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی بموجب خلق الله تعالی

آدم علی صورته بصورت خود آفرین است و خلعت صفات
خود پوشانیده پس بالضرورت میل خاطر بحسن و جمال شیوه
اصلی او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال صورت و سیرت جبلی او
در هر امور از مراتب وجود که فی الجمله جمالی منظر شهود او در آید دل
در آن بندد و رشته تعلق بدان پیوندد بیت که در هوس روی نکو
آویزیم که در سر زلف مشکبو آویزیم القصه ز هر چه رنگ و بوی یابیم
از حسن تو فی الحال در او آویزیم مصرع مثلست که تفاوت درجات محبان
بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب در پایه حسن و
بهجت ارجمندتر محب طالب را پایه همت بلندتر و اعلای درجات
آن محبت و آنست که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی
بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و خیال از خود دوش
بشانند که هیچ تو و توانائی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعلق بستی تواند
ونه تمیز طلبی و دست میدارد اما نمیدانند که چون و چرا از خود

گشتنی می باید لیکن بسته اند که از کجاست تا کجا ✱ منبر بن لیسا
سنگ دل و لا سیم برّا ✱ با تو کاری عجب افتاد است مرا ✱ محبوب منی
لیکن ندانم ز چه روی مشغوف توام لیک ندانم که چرا ✱ و علامت
صحت این آن است که صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید
و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب یکسان
شود و کشیدن مرارات اثار لقوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت
احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد ✱ خوبی و زیبائی تو همه
شکل و شمایل همه خوش ✱ با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش ✱
خواهی تو بلطف کش خواهی بستم ✱ هست از تو صفات متقابل همه خوش ✱
✱ گر خورده دین کرمان منی ✱ ور داغ نه سینه بریان منی ✱ مهر تو
قدم بر سر عالم زده ام ✱ یارا که ز سر تا قدم جان منی ✱
محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبه ما به الاتحاد
بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی

من الحق والعبد واین بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت مراتب وحیثیت
مظهریت عین عبد مر تجلی وجود را ضعیف بود واکثر احکام امکان وخواص
وسایط سلسله ترتیب از وی منتفی نبود تا آن تجلی بواسطه تقید بعین عبد در
قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد وطهارت اصلی او را تغیر نتواند داد و تفاوت
درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و
نقصان این وجه تواند بود **ش** دیدم پری که زیر این چرخ کبود
چون او دلبری ز بود خود پاک نبود **ع** بود آینه که عکس خورشید وجود
جاوید درو بصورت اصل نمود **ع** ووجه دیگر از مناسبت بحسب خط
عبد است از جمعیت مرتبه الهیست یعنی باعتبار تخلق باخلاق
جمعیت هر کرا اسعد دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای
این خط بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب
الحق وله الکمال المطلق وحقیقة مرآة الذات واللوازم معا
ولوازمها جمیعا بلکه او برزخی است جامع میان مرتبتی الوجوب

الهی وتخلق باوصاف نامتناهی
این تفاوت میباشد بحسب تعدد

والامکان و مراتب واقع بین عالم القدم والحدوث از یک روی
مظهر اسرار لاهوتی است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی
علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش
بدین ترانه مترنم شعر براوج کمال صبح صادق ماییم حل نکت و کشف
دقایق ماییم سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست مجموعه مجموع حقایق
ماییم الامعه و ثانی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بود
اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام با حضرت ذاتیه داشته باشد
چون معرفت و شهود او و قرب و وصول بدو و این نسبت مرتبه اولی
اگرچه نازل است و معلول فان للمحب فی المرتبه الاولی وقوف مع الحظ
سبحانه و تعالی و فی هذه المرتبه وقوف مع حظه منه و شتان بین
الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه شعر معشوق که شد ز کارها
عاشق من وی گفت نه عاشقی نه لایق من وصل است ز من کام تو ازی
هستی تو عاشق کام خویشی نه عاشق من اما نسبت مرتبه ثانی

اوج

136

اوست رفیع و عالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطه
اموری که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشند چون فوز بمرادات
عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات
آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که میان آنکه تفاوت بسیار است
میان وقوف مع الحظ منه محض فرق بیشمار است میان وقوف
مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من الاثبه و لعمایه چه صاحب این مرتبه را
مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی
است و حضرت حق را سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه
وصول بدان شناخته و کدام غبن از این فاحش تر که مطلوب
اصلی را تابع مطالب عرضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد
مجازی پندارند * آنم که وفای دلبری خوشست مرا * گو نیست بهای
کلیسری موست مرا * نیست یاد که با چنین حسن و جمال *
داری بطفیل دیگران دوست مرا * من تشنه شهر دلبری

پس باشم ز امتیازی این وآن بنده کس باشم خوبان جمیل
طفیلی خوان من اند هیهات که من طفیلی کس باشم با عدای
مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی وصفاتی
یا افعالی که آثاری تواند بود محبت اسمائی وصفاتی آنست
که محب بعضی از اسمای وصفات محبوب را چون افضال
وانعام واعزاز واکرام بر اضدادش ایثار واختیار کند بی ملاحظه
وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی وآثاری آنست که آن اختیار
وایثار بنابر وصول احکام وآثار آنها باشد بوی واین محبت لایزال
در صدد زوال ومعرض تغیر وانتقال باشد هرگاه محبوب بصفات
حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت است تجلی کند
بهمگی قصد وهمت خود بران اقبال نماید ودران او بر دوجول
بمقابلات آن صفات وافعال که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد
تجلی کند تمامی حول وقوت خود ازان اعراض کند وبرهیزد .

قال الله ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن
به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه ـ بیت ـ چون یار وفا کند و روا وری
ورنه حفظ الله از وی بگذری ـ آب رخ عاشقان چرا اندازی ـ کاکش از
سر کوی عاشقی برخیزی ـ لمحه ـ ادنی مراتب محبت آثاری است و
متعلق انجال آثار است که معتبر میشود و تحسین و مستفیض میگردد بروح منفوخ
در قالب متناسب و فی الحقیقت ظهور سر وحدت است در صورت
کثرة وآن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب عدالت اخلاق و
اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد
و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند و یا صوری
غیر روحانی چون تناسب اعضای و اجزای معتبی عنصری انسانی که بصفة
حسن و ملاحت موصوف باشد و مشاهده آن صفه جمال در صور عنصری
انسانی بر چهار طبقه اند طبقه اول روشن دلانی که نفوس طیبة ایشان
از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت

مبرا نشده در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق ممکن نبود و در مرآت کونیه
جز مطالعه جمال مطلق ایمش نباشد در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای
زیبا مقید نشده بلکه بر صورتی که در کل عالم است نسبت یافته
کار آن اشکال و صور میکند بیت همه را بینم روی تو ام یاد دهد
گل را بویم بوی تو ام یاد دهد چون زلف بنفشه را زند بر هم باد
موی تو ام یاد دهد بیت عارف ز وجود حق پرستست الحق
در بحر شهود حق بود مستغرق بر خود که حسن مقید زده عشق
حیران شده در نور جمال مطلق یا بکلی زائل که لنفس نعات
لی علت یا بواسطه مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف
او ظلمت و کدورت طبیعه فی الجمله صافی شده باشد اگرچه آن احکام
بالکلیه زائل نگشته باشد ادراک معانی مجرده آن بی مظهری
مناسب حال و ثبات آن میسر نشود لاجرم برابطه معنی
حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق

طبقه

وسوزش شوق در نهادشان شعله ور گردد و لقاء آن احکام

نائبه الافتقار رسوخ حسن گیرد و تحکم نائبه الاتحاد قوة یابد آن تعلق و میل

حسی از آن مظهر منقطع گردد و بر جمال مطلق از صور حسن مقید بتجربه

یابد و ری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد و عشق

مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد بیت پس کسی که

بدید روی خوبان طراز ، وافتاد ز داغ عشق در سوز و گداز ، در مجلس اهل

ذوق شد محرم راز ، نوشید می حقیقت از جام مجاز دقیقهٔ ثالثه گرفتاری را

که در سید عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی بزرگان

استعاذت کرده اند و گفته اند که نعوذ بالله منها الشک بعد التعرف

ومن الحجاب بعد التجلی والتعلق ان حرکت حسی نسبت بایشان از صورت

ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشند تجاوز نکند هر چند شهود

و کشفی مقیدش دست داده باشند و اگر آن تعلق و میل حسی از

صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشند پیوند گیرد

و واینجا درین کنش کشش نمانند و این تعشق و میل بصورت فتح باب
حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان میشود در دین و دنیا اعاذنا الله
و سایر الصادقین من شر ذالک در زمان کسی که بیت
در خوبان دل بست وز مهر بتان نگسست پیوند گسل در صورت گل معنی
جان ندید و بماند پای دلش تا قیامت در گل ای خواجه
تجسس طالبان خود و آنکه جمال اقدس اعلا کی تا خنده داشت
جای همی بینی جاه شرافت زاوج چرخ سربالا کن بعد ابد الدو کا بی
که نفس اماره الیان نمرده است و آتش شهوت ازین فسرده
در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و در سجین تهمت رخت نهاده
وصف عشق و محبت از ایشان منتفی است و لغت رفت و
لطافت در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده و با
محبوبان مجازی دست در آغوش آورده و با ازدوی طبع آرام
گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات

ایمان زکجا و عشق بازی زکجا • هندو زکجا زبان تازی زکجا •
چون اهل سخن حقیقت عشق کنند • بیهوده این قوم مجازی زکجا •
قومی که نیابند در عشق تمام • خوانند هوای نفس را عشق مدام
کی باشد شان در حرم عشق مقام • خود هست بر ایشان سخن عشق حرام
عشق ار نه کمال نسل آدم بودی • آوازه عشق اندر جهان کم بودی • ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو • هم فخر عاشقان عالم بودی قال المصنف ادنی مراتب محبت آثاری شهوت است و این نسبت با محبوبست که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و بر ذوق و شاهد مرتبه ذوق و ادراک او نیافته غیر مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد و هرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که در باب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است بلکه از صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهود ذات است

وآنکه علما و عرفا اثرا ثبت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده اند
بسبب اهل حجابیست الا تری ان النبی صلی الله علیه و سلم کیف
قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة
مع انه اکمل الوری و ارزل فی شأنه ما زاغ البصر و ما طغی و شرح
این حدیث و سر این مخفی در حکمت فردیه از فصوص مذکور است
فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه و مقصود اینست که
هر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرد آنرا صورت شهوة و طبیعت
نه حقیقت آن تا محجوبان حال اهل لطافه را بر خود قیاس نکنند و
خود را در ورطه اوبار رد و انکار نیفکنند ◦ بیت خوش نیست فراش
پاک با ذات کریم و شهوة و از هر حسیب ز لهم زان آتش جان
فیروز کش و بد کلیم ◦ آتش خانه سوز فرقت عظیم ◦ بیت احکام
طبیعت که بود گوناگون ◦ نحسست یکی را دگری را میمون ◦
در قصه شنیده شیئی از نیل که چون ◦ بر سبطی آب بود و بر قبطی خون ◦

اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و وجود و بقای او و دوام وجود

معلوم است که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام

همه در جذب منفعت و دفع مضرت محافظت بقای وجود خود است

و اهتمام چون محبت وجود و بقای خود ضروری انسان باشد محبت موجد

و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که از گرما گریزد و سایه درخت

را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوست دوست ندارد

کر اهله این خود شد اند و شک نیست که جاهل حق را نشناخته دوست ندارد

زیرا که محبت وی ثمر معرفت وی است بیت تا کی بهوای خویش مایل

باشی و ز حق بلقای نفس مایل باشی ای برده لب به درخت

در پای درخت سهل است که از درخت غافل باشی دوم

محبت محسن و منعم و شک نیست که آفریننده منعم و منعم به حضرت حق

است سبحانه و محسن باعث منعم بر انعام نبرده می است زیرا که

حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن

منعم به است بمنعم علیه و اورا دران مضطر گرداند که نتواند که برساند

پس حضرت حق سبحانه اولی باشد بمحبت از هر منعمی و محسنی

بیت

هیچ نعمت نکوتر از آن که نعمت دیدن از او ؛ کو شکر کسی که شکر و زین بیل از او

بخشش ز خدای دان که در ملک وجود ؛ بخشیده و بخشنده و بخشیدن از او

سیوم محبت صاحب کمال چون شخصی که متصف از صفات کمال موصوف
است از علم و سخا و تقوی و غیر آن صفت کمال موجب محبت
میگردد و حضرتی را که منبع جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق
و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی

بیت

هر جا که کند کمال زیبائی زه ؛ صد دل شده پیش باشدش
وز که و مه ؛ از جمله بیان تو بلکه از جمله فره ؛ چون دل بدهم ترا
خود انصاف بده

چهارم محبت جمیل است چون جمال عارضی که
در حقیقت عکس و جمالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب
گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث باندک عارضه متغیر میگردد

فی ذاته محبوب است بس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات
پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظاهر و صور بی بحسب او
بیت که جلوه گر از صورت عارض گلگون باشی ! که حسن رنگ
از لولوء مکنون باشی ! در پرده حسن لطیف و موزون باشی ! آن
لحظه که بی پرده سوی چون باشی بحث محبتی که نتیجه تعارف تفاوت
روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است
بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج یا بمعنی
که مزاج ایشان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه
مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت
درجات ارواح در شرف و علو و بعد و قصا الیه و قدرت تفاوت
درجات امزجه است فالاقرب نسبته الی الاعتدال الحقیقی یستلزم
قبول روح اشرف و اعلی و اعلی و الابعد بالعکس فی الجمیع و
نزول الدرجه لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه

گاهی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فائض بر یکی از آن دو امر

در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشد با قرب بدان درابطه

این اتحاد با قرب بمرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و

موجب ائتلاف و محبت گردد و لیس چون تعارف روحانی که

مترتب بدین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت شیخ الاسلام

که تقدیر این اسباب فرموده بیتی شیخ علی و استحقاقی بر آنسته محبت او

بیت ای رفته بعشق داستان من و تو ۰ در مهر و وفا یکیست

جان من و تو ۰ هستی نه از آن یگانه کز عهد ازل ۰ زو ساخته یکی میان

من و تو ۰ لامعه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام

لاجرم الفاظ و عبارات را که در عرب یا عجم بازاء این موضوع

برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می

تعبیر مینمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگونست

و از آنجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصل و مستقر اولی

خونشین که جوف خم و قعر دنی بسبب بواسطه قوت جوشش و شده
غلیان می‌محرک خارجی مثل سحابیت ظهور و اعلان می‌یابند
همچنین سر محبت که در ملکنای سینهٔ عشاق و سویدای دل هر عشاق
مستور است بسبب غلبه و استیلای باعث بروز مقتضی انکشاف
و مقاضی ظهور است عشق تو که بود شاه در ملکت دل
چون در بدیهی او نشست فرون شد همرهٔ آب دیده و هم دم آه
و زپرده سرای سینه زد خیمه برون - و از الجمله آن است که چنانچه
می‌رانی جاودانه شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور بحسب
اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل خم و در خم است
و در سبو بصورت مجوف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین
معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف
قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است و در بعضی بصورت محبت
ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمای و صفاتی و در بعضی بصورت محبت

آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت باختلاف
قابلیات و استعدادات ایشان نیست عشق ار چه بسوی ما
کشش آهنگ است با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است لیکن
بیرنگ است باده عشق در او این رنگ ز شیشه‌های دیگر رنگ
است و از انجمله عموم سرایت چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح
و اعضای شارب ظاهر و پیدا باشد همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر
و قوای صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت [illegible]
رگ بدن او بی اقتضای مودت مجید چون خون در گوشت و پوست
او در راه رفته است و چون جان در دل و بدن او را مشغول کرده
فصاد و القصه الله بر دارد چون شد که نیشتر زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت زان می‌ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون
و از انجمله آنست که می‌شمارد خود را و عشق صاحب خود را از رحم
تحمل باشند و لیکن جوا زنند و گریه اما نمی‌توان گرم تبدیل و تغاره

بر خاک نشست ؛ سر بر در او نهاده بوسه میخواست ؛ سگ را بقفا زیاد
سگبان را دست ؛ و از آن جمله است ای اسرار این همه اسرار توحید و حقایق
اذواق و مواجید که بر صفحهٔ لیل و نهار مانده است ثمرهٔ گفتگوی منجر عاشقان
جام سلسل معرفت و نتیجهٔ قیل و قال متعطشان شراب تجلی عشق و محبت است
بیت عشق تو بدین نشیمنم بی سر و تن ؛ او رد مرا که تو کنم عهد کن ؛ در کام
رحیق جامی از خم لدن ؛ سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن ؛ و از آن جمله
شیوه بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی و خودی اما مستی
محبت کمال شعور و آگاهی است از محبوب و مستی می غایب جهالت و غفلت
نمود هر مطلوب این دو را طریق درکات بعید و نکال نماید و آن نزدیکان را
علو درجات قرب و وصال افزاید بیت عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم
در عاشقی و باده پرستی کوشم ؛ تا هشیارم نشسته با اغیارم ؛ چون بیهوشم
با یار هم آغوشم ؛ و از آن جمله آن است که هر چند بیش نوشند در حسب خوی
بیش کوشند هر چند افزون خورند رنج در طلب آن بیش برند مستان هوشمند

سلسبیل

گردد ونه حریص آن خورشید بزرگی بدیگری نوشت بیت حاشا

که دگر در پی ساغر بروم یاد زلب یار دهد مر بروم آن جام لبالبم که

گر خود بمثل یکقطره شود زیادت از سر بروم او در جواب گفت

شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و لا رویت یعنی

من سحری ام تشنه لب و می با باب هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب

نه باده شود تمام و نه من سیراب عمر گذشت جواب بخورد باده ناب

دار الخلیفه است رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و هشت

چون شکر محبت مستیلا باید محبت از این همه روی بر تابد بر بساط انبساط نشیند

و دامن از هر چه غیر اوست در چیند بیت خوش آنکه شوم مست و لب دوست

گزم گستاخ آیم بماه روت نگرم که حقه لعل درفشانت بوسم

که حلقه جعد مشکبوت شمرم التاسعه نکته در ادای معانی بلباس صورت

چند خبر توانند بود اول آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال الاحسن دجمال

از محسوسات بمعقولات رسید و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معالی

چیزی در ضمن صورتی مأنوس نفس و مألوف طبع او نباشند اگر خلاف آن کنند

ممکن که قوت فهم او بدان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد بیت

هرچند ترا رای جفاکاری نیست ؛ در سینه تمنای دل آزاری نیست

بی پرده بسوی عاشق خود مگذر ؛ کش طاقت آن که پرده برداری نیست

دیگر آنکه زر رادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد

اما چون بلباس صور مؤدی گردد نفع آن عام باشد و قابل آن تمام

بیت معنیست که دل نمی‌پاید دین هم ؛ معنیست که مهر منظر آید بین هم

لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ؛ تا بهره برد دین صورت بین هم ؛ و

بسیار باشد که صورت پرست را منبهست آنکه بعض معانی در لباس صورت

مؤدی شده باشد یا استماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت پرتو اندازد

فهم او را تیز گرداند و تیر او در الطف زند و از صورت بگذرد و در معنی او برد

بیت بس کس که گشته بره روی بیهده رنج ؛ ناگه بزمینش فرو رود پای بگنج

بس کس که بقصد سنگ شکافد کوه ؛ ناگه شود از کان گهر گوهر سنج ؛ دیوانه

هرکس محرم اسرار حقیقت بود و واقف احوال اهل طریقت نیست

پس از برای ستر آن اسرار و خفای آن الفاظ و عباراتی که در محاورات

اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور شده استعاره کنند تا جمال

آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور بیت

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاده زلف عنبربو را

پوشیده بدین حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم نشناسد او را دیگر آنکه اذواق

و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چون بلسان

اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد

که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع یک بیت یا شعر

عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال

محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و در شور افتند

آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع

بیت چون عاشق یابد آن پری چهره جمال عاشق بود از عشوه او فارغ بال

ور عرضه دهد نقش به غنج و دلال بر عاشق بیچاره بگرداند حال لامعه چون ناز

مصحّح بیان معانی در لباس صور و مرجحات آن که در بیست ده لامعه

مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت می و شراب

صورت باز نموده است از جمله الفاظ و عباراتی که باز از آن موضوع است

لفظ مدامه را اختیار کرده است از جهت اشعار به مداومت و مواظبت

بر شرب آن و کدام مداومت از آن افزون تواند بود که بدایت این شرب

ز الست بیت ساقی می از آن پیشینه جامم در ده ؛ از هم بگسل علی الدوام

در ده ؛ چون در لغت عرب مدام آمد می ؛ ای ماه عجم تو هم مدامم در ده

و چون کمال این طایفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذات است و

لفظ ذات مونث و محبّ صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید

و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغه مونث

است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده مدام را بیت هر روز

بباغ رفتن است آئینم ؛ باشد که دمی لاله و گل و نسرینم ؛ هرجا که گلی بیرنگ و

بو لبش ببینم ؛ آن گل بویم بباغ و آن را بینم قال الشیخ ادام العلام

النعام

العامل والمتبحر الفاضل شرف الدين ابو حفص بن علي السعدي المعروف
بابن الفارض المصري قدس الله سره واعلى في ملأ الاعلى ذكره بلطفه وكرمه

نظم شربنا على ذكر الحبيب مدامة :: سكرنا بها من قبل ان
يخلق الكرم :: الشرب بالحركات الثلث آشامیدن آب و غیر آن
از باب سیوم از ابواب ششگانه ثلاثی مجرد و مدامه خمر را گویند باین
اعتبار که مدت آن برای مداومت سکنته والسکر بفتحتین مست شدن
از باب سمع الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور در
در محل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که نوش کردیم و با ملک بکر خود دم
بدوستکامی بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه دوست شرابی
که بدان مست شدیم بلکه بوی آن از دست شدیم و این پیش از
آفریدن کرم بود که درخت انگور است و باده شراب مشهور در بشر و شور
رباعی روزی که مدار چرخ و افلاک نبود :: و آمیزش آب و آتش
و خاک نبود :: بر یاد تو مست بودم و باده پرست :: هر چند نشان تاک و باده نبود

تاک نبود س ما ایم ز جام عشق تو جرعه کشان * بر جرعه کشان خود کدر جرعه فشان * بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم * کز تاک نشان نبود واز تاک نشان * لامعه حضرت حق را سبحانه و تعالی دو تجلی است یکی علمی غیبی که عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نشدند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آنها در اعیان پوشیده است و نهان دوم تجلی وجودی و شهودی که عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان روحاً و مثالاً و حساً این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیات اعیان اندراج داشته س ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز * پس بر حسب طلب کرم کردی باز * این ها همه حجت تا کنی گنج نهان * بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز * پس می باید که مراد بیدامه محبت ذاتیه باشد و نیز

گشاده اثر

لامعه

[illegible]

مدانسته قبول استعداد آن محبت در مرتبهٔ اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی
علم غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات روح اضافت
ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد
سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن قرون نزد
حکیم کثرت وجود عینی یعنی قایل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی
غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مرتبات صفت محبت
ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب

خوش آنکه بزد ز عالم سر و علن ! نه راحت روح دیده نه
زحمت تن ! در زاویهٔ کنج عدم کرده وطن ! مست بودم و عشق تو و عشق تو بود

و می شاید که مراد بشرب محبت تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح روح
اضافت ذکر الحبیب اضافت مصدر باشد و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی
حیرت و هیمانی که ارواح کمال را در مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بود یا
و یعنی بیش شاید هم از عشق جانش و تعلق روح به بدن بر باد داد

شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در است ازین جمال و جلال

او یافتن شراب بود ع زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات ۞ در

چشمه ز روان شود آبحیات ۞ خوردیم می عشق ز خمخانه ذات

بی کام و دهان ز جام اسما و صفات ۞ سوال اگر کسی گوید توجه ثانی موقوف

است بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب

حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است

و امام حجة الاسلام رحمه الله با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را

که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل کرده

که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند و در زبان

حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک

و انجم و عناصر است جواب گوییم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی

را قدس الله تعالی سره در بعضی از رسایل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی است

و تقریری نفیس است که وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیان راست

بعد از حصو

بعد از حصول مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیه انسانیه
که کمال و خواص را است پیش از حصول مزاج است دارد شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه
یشیر الی حاله ان ثم من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل احیائها بعلم
وشعور و بعد از ان میگوید و ذلک الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیه
تستحیل علیه ذالک لان النفوس الجزئیه لا یتعین الا بعد المزاج وبحسبه
فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیه بعلم و شعور
و مراد بنفوس کلیه کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم
میشود نفوسی است جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی از مرتبه
جزئیه و منسلخ شدن از صفات تقیدیه عرضیه و بحیثی که بکلیات خود عود
کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیه من حیث جزئیتها
محال ان تدرک هذا المبدأ الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود
انهم لا تدرکون کلیا ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا

باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذکور فی امر المزاج بعد طبقة مستعدین

من کل اتصال استعدادا او جودیا و نورا و نضیرة کذا الی ینتهوا الی

العقل الاول فیستعدون من الاتصال به ما یستعدون به لمن هیئة المبدا ما

کما هو ثابت من العقل الاول سؤال اگر کسی گوید دلایل که اقامت کرده بر وجود

ارواح جزئیه بعد ارواح حصول مزاج خصوصیت بعضی دون بعضی ندارد

جواب گوییم که دلایل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی ان همین بس که مکاشفات

ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکات نبوت است بخلاف آن

گواهی میدهد بیت در روح جلیل کی رسد عقل علیل هرچند که هر دو

تهی نام دلیل گر پشه چو پیل صاحب خرطوم است اما نبود پشه را

قوت پیل لامعه هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای

الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و

حقیقت انسانیه کما تبه احدیت جمیع اسما مظاهر است هیچ جزوی

از اجزای عالم نیست که مرتبه او در آن کامل نمود اری نیست

لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گوئیا عالم کتابی است مفصل و مبوب
و انسان کامل انتخاب آن با فهرست فصول و ابواب آن
ایزد که بنگاشت خامه احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی در آخر کار نام کرد انسانش پس
می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم از برای اشارت بجمعیت
مذکوره بوده باشد یا بملاحظه مشارکات درین شرب و سکر و می شاید که
تنبایر ملاحظه این بیت ذکر یافته شد زیرا که اعیان و ارواح تحمل ارواح و
اقطاب در شرب و سکر آن شراب با شیخ ناظم شریک‌اند بیت هم
تنها نه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بگو کزین باده
نرست آن کیست تو ابر و رکه من گرفتم این باده بدست بودند حریف
می پرستان الست و قال قدس سره لها البدر کاس وهی شمس
یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم الکاس لا یسمی کاسا الا و فیها
الشراب و الشمس یطلق علی الجرم و علی الضوء و البدر و ظاهر شد

و بالمزاج امتحانش هردو از باب اول ورود در وی شمس هر یک از
عطف و حال را پیشانید و ممیز کم خبری نخد و قسمت ای کم مرة بید و نجم
و به بدر تشبیه کرده است جام مدام را در استدارت و اشتمال بر امر صافی
کثیر الفیضان بماه تمام و مدامه در صفات و نوریت و فیضان بصور
شمس و انکشاف منتسب راحتی اخذ الکاس در وقت و استقوا
هلال و شکلهای حبابی در استدارت و نورانیت صغر حجم بنجم مضیئه
مزان شراب را علی الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خود شمس
رفقا هست در فیضان و برقی که بنگرد اندرش انگشت هلال مثال
ساقی و بسیار پیدا می آید وقت امتحانش تا یک ستاره رخشنده
از شکلهای حبابها هست تمام جام و می مهر منیر و از مهر منیر را املا
مدیر را صد اختر رخشنده هویدا گردد را چون آتش می ز آب شود
لطف پذیر لامع حقیقت محمدی را که صورت معلومست ذاتست
مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلاست نسبت

صلی الله علیه و آله و سلم

یا شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که بر زبان
مرتبه مقصود نسبت حاصل است در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه
آن هیچ احتیاج واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که بار نگ نشینان
ظلمات امکان اند در واسطه مذکور بوی محتاج اند پس نسبت وی در
کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق
امکانی در افاضه وجود و توابع آن تعین ها چون نسبت مقابله ماه تمام
باشد با آفتاب و توسط آن میان علاقه لفظ بدر را که موضوع است
بازا ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد شعر ای جان و دل
آخر چه نامت خوانم هم جانی و هم دل بکدامت خوانم چون یافت
تمام عالم ز تو نور معذورم اگر ماه تمامت خوانم و بعد از تعبیر
از آن حقیقت ببدر و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیه ضلال
و گمراهی بشراب راح سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی محبت
مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس آن

مدام نوش داشت و جام آن شراب نوان انگاشت

دور بهر رخسار تو ای ماه تمام * جامی است کزو خورم می عشق مدام
زان پس که قیاس نمود مز زبان می و جام * می چیست بنیم سیاسم و جام کدام

و چون مقصدی ادارت این کاس خبر اسمای الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن
ازان به اصابع تعبیر رفته تواند بود هلال را که مشیر با نگشت فی است
اشارت بان توان داشت و اسناد ادارت کاس باو توان کرد

این بزم چه بزم است که ارباب کمال * نوشند می محبت از جام
جمال * بین بر کف فی قدح مالامال * بدری که بود مدیر آن چند
هلال * لامعه واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بایشان
نرفت چند آن شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را
از ایشان ربودند غرقه بحر جمع گشتند از ربقه علم و عقل منخلع شدند

احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخواست سکان قباب
حضرت عزت و قطان دیار حیرت اند این قسم را از وجود خود
آگاهی نبود دید بکری کجا توانند پرداخت ، خوش وقت کسی که
می در بن خمخانه ، از خم و سبو خورد نه از پیمانه ، صد بار اگر نیست شود
عالم و مست ، واقف نشود که هست عالم یا نه ، و قسم دوم آنانند
که چون آتش را از ایشان بربایند باز تصرف جمال ازل ایشان را
باز ایشان دهد و از استغراق در عین جمع و لجه فنا به ساحل تفرقه
و میدان بقا خلاصی دهد با احکام شریعت و طریقت معادات
نمایند شراب زنجبیلی جذبه محبت را با زلال سلسبیلی علم و معرفت
بیامیزند از مزج این آب با آن شراب بسیار حباب نجوم انوار معارف
اسرار برخیزد و هر یک نجم هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال
و حیرت شوند و همانا که اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول
ناظم قدس سره که و کم ندید و اذا فرحت نجم ، این طایفه اند مطلق

از قید رسوم فارغ شده زاند به احوال علوم بر ظاهر شان لوامع
نور هدی للذین یخوضون شیاطین رجوم قال قدس سره ولولا شذاها ما اهتدیت
لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم حان جمع حانه است و حانه خانه
می‌فروشان و سنا بقصر ضوء برق است و بمد رفعت همه ضمیرهای غایب
عاید بمدامه است می‌گوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح
شدی راه صواب بصوب میخانه او ندانستمی بردن و اگر نه لمعه نور
و پرتو ظهور وی لایح گشتی بقدم وهم طریق متصور حقیقت او نتوانستمی
سپردن شعر گر ز سر بستان نشدی نکهت می مشکل بردی
کسی بسوی میکده پی ور چشم خرد نیافتی نور رخ وی کی درک
حقیقتش توانستی کی لامعه همچنانکه جمال آثار که متعلق عشق مجازی
است ظل و فرع جمال ذاتی است و متعلق محبت حقیقی همچنین
عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقت و بحکم المجاز قنطرة الحقیقه
طریق حصول آن و وسیله وصول بآن زیرا که چون متعلق را بحبیب قطعت

ای

قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق غرشته بوده باشد و بواسطه
تراکم حجب ظلمانیه طبیعه در حیز خفا مانده و اگر ناگاه پرتوی از نور آن
جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب
الاعضا متماثل الاجزا انیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

شیرین کاری خوش سخنی جا کند ، مرهم نه داغ دل اثر غمناکی
همچون گل نو شکفته دامن پاکی ، از آتش دست برد هر بی باکی

نمودن گیرد هر آینه مرغ دل از آشیان مغیلان بران اقبال نماید و در هوای
محبت او پر و بال گشاید اسیر دانه او شود و شکار دام او گردد از غیر مقصود
روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند

از مسجد و خانقه بخمار
آید ، می نوشد و مست برد زنار آید ، از هر چه ز عشق یار بیزار آید ،
او را بهزار جان خریدار آید ، آتش عشق و شعله شوق در نهاد شخص
افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است
بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوه غفلت از بصر بصیرت او انگیزند

چو غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بر دارند دیده او تیزبین شود و دل او
حقیقت شناس گردد و نقص و اختلال حسن بدیع الزوال را او رها بد
و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و در پی او برود
سابقهٔ عنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال بر وی ظاهر شود
و چون در محاضره افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون
در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند حجب ذاتی منخرق گردد
ابواب مشاهده بر روی مفتوح گردد و خود را من اوله الی آخره ملک حقیقی
بیند که ظاهرش چون بجمیع شئون و اعتبارات بر باطنش تجلی کرد حقایق
علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقایق باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی
تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی
در شهود خود کند و گوید شعر در سینه نهان نبوده و من غافل در
دیده نبوده و من غافل عمری ز جهان نشان همی جستم خود جمله جهان
نبوده و من غافل چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزله بو...

بوده از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمثابه پرتوی از آفتاب
محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی یا بدین شرابخانه نرسیدی
و اگر آن پرتو را نیافتی از این آفتاب بهره نیافتی ؏ خوش وقت
کسی که بوی میخانه شنید؛ رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید؛
آمد پی رکوی میخانه پدید؛ وز پرتو آن حریم میخانه ندید؛ وقال قدس
سره ولم یبق منه الدهر غیر حشاشة؛ کان خفاها فی صدور النهی کتم؛
حشاشه بقیة الروح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار
نهی کردن زبان تشبیه از الکتم والکتمان پنهان کردن از باب اول
و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها
بحشاشه و جمله کان خفاها صفت حشاشه و شاید که هر دو ضمیر
راجع بمدامه باشد و جمله ثانیه موکد مضمون اولی اضافه صدور النهی را
یا بنابر حذف مضافست یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره
بالکنایه است که نهی را باصحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور که از لوازم

نسبت به ثبت مراورا اثبات کرده **می‌گوید** باقی نکته است مر حضرت

روزگار و محول لیل و نهار از آن می‌که جای نهار را همیشه به جا نشسته و جانها

مر او را همیشه به ابدان خبر تعبیه جانی که گویا بنهانی وی در سینه‌ها خرد ستیدن از

پوشیده گشته است و نهان **شعر** فریاد که باز و فغان در کوی مغان

هنجواره زمی نه نام یابد نه نشان ز آنگونه نهان گشت که بر خلق جهان

کشف است نهان گشتن او سر نهان **لامعه** حضرت حق را سبحانه اسمار

متقابله هست و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون

نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او

باطن و بالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه

و هر یک در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال **شعر** گر جلوه دهی

طلعت از ماه فروزنده زنی طره بر تاب و گره در پیچ کمان نیم خم

حسن ابرو زده حقا که بود جمله بیکدیگر به و از قبیله اسمار متقابله است

دو اسم الظاهر والباطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت مستلزم بال

به

اند زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون
عبارت است از عدم آن و آن تلبس عین کثرت است و عدم آن عین وحدت
و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد
و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم ظاهر
تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشند
و پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام
ما به الاتحاد است بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب
والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ احکام ما به الامتیاز این همه در مقام خفا
و بطون باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبهٔ احکام
ما به الامتیاز منهم و بین سایر الخلائق بیشتر کس را علم و معرفت بدیشان
تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة و همانا که شیخ ناظم قدس سره
درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه
در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما هرچند

سهرزه وصلش بس کم یابی : اسکم بود ز شوق لب عنابی : ساقی زا
سیاب بحر ارابی : سنگ نیست که شاکی بود از کم آبی قال قدس سره
فان ذکرت فی الحی اصبح اهاله : نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم :
حی قبیله را گویند النشوة مست شدن نشیشو و نیشتی از باب
اول و سمع و هو نشوان و هی نشوی و هن نشاوی مسکه بد
اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی که قبیله مقبلان و قبیله زنده دل
هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند و
حال آنکه بر ایشان هرگز از آن مستی عاری بود و نه از گناه می پرستی
عیاری شعر آن می خواهم که عقل از و مست شود : سر رشته
اختیارم از دست شود : مطرب چو بوصف او سرود آغازد : هر زنده
دلی که بشنود مست شود : شعر هرگز می عشق را خماری نبود : یکدم
زان می مرا کناری نبود : جز می خوردن مرا چو کاری نبود : یارب
زان می که عیب و عاری نبود : لامعه سر حیات در همه موجودات ساریست

اری

155

زیرا که بحکم وان من شی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

همه اشیا بتسبیح حضرت حق سبحانه وتعالی مشغولند وتسبیح بی صفت

حیات ممتنع پس چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات با تسبب

اقرار همه سر حیات گویند همه کل عشی وغدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتاویل تسبیح بدلالت اشیا بر تنزیه وتقدیس حق سبحانه ونفی

تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا واولیا علیهم السلام وسریان

سر حیات در هر شی بواسطه سریان هویت الهیه است متصفه

بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتی است مناسب او

که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت واستعداد و کذا الحال فی لوازم

الحیوة من العلم والارادة والقدرة وغیرها نیس اگر چنانکه ان

موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود در وی

صفت حیات با جمیع لوازم با آثار واگر مزاج آن موجود از اعتدال

دور باشد چون معدن ونبات صفت حیات ولوازم ان در وی پوشیده باشد

پس می‌شاید که مراد یحیی در بیت عالم کبیر باشند و در تعبیر از وی بحی
اگرچه مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع اجزای
عالم جماد و کان و حیوان و مراد باهل حی طایفه باشند که ایشان را
اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که
ما عدای این طایفه در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم بیت آنان که
براه عشق ثابت قدم اند در ملک وفا سرفراز عالم اند مقصود
خلاصه وجود اشیا ایشان اند باقی همه با وجود ایشان عدم اند و می‌شاید که
مراد یحیی قبیلهٔ ارباب محبت و خانوادهٔ اصحاب عشق و شهود باشند
زیرا که از این طایفه که بحقیقت ایشان زنده اند و محبوب از زمین اگر فی المثل
یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل اند و با یکدیگر یکروی و یکدل
بیت عاشق تو گرشه و گر درویش اند چون تیر ز راستی همه هم
کیش اند از خویش چو عاشق نبود دلریش اند بیگانه که عاشق است
با او خویش اند و می‌شاید که مراد یحیی مجموعهٔ وجودات کمالی باشند

ومراد بآن جز روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی زیرا که
هر یک از اینها در وجود آنی کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر
وبیخودی هرچه تمامتر است ب هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب ⁂ ذکر
می عشق تو بی آواز رباب ⁂ از ذوق سماع ذکر آن باده ناب ⁂ عقل و دل و جان
تن شود مست و خراب ⁂ قال قدس سره ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ⁂
ولم یبق منها فی الحقیقة الا الاسم ⁂ حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن
خم شراب و دنان جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان درون تهیگاهای
خمها متصاعد شد و میل بمقامات علوی از مقار سفلی متباعد گشت و از وی بجز الاسم
هیچ باقی نماند الا الاسم ب دردا که حریف دردی آشام نماند ⁂ وز باده بجز
در قدح و جام نماند ⁂ گردد از دل خستم لطف می میل صعود ⁂ در خمکدها از و
بجز نام نماند ⁂ لامعه وجود کمالات تابعه مروجه در او چون حیات و علم و اراده
و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست مشاهد بعینها آن
وجود کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق

تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقید روی نموده و در نظر

محجوبان منسوب و مضاف بظاهر جزئیه تقیدیه مینماید اما چون در دیده

بصیرت اهل شهود بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور بظاهر جزئیه ساقط

میشود و بنشتاق بمراتب تقیدیه زایل میگردد و باز بمرتبه کلیه و اطلاق

خود عود میکند می تواند بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات

و عود بمرتبه کلیه و اطلاق بتصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقابل این ها به تنزل

تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس میشاید که مراد بدهان تنگ

کامله او اعتبار الهیه باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن بر شراب عشق و محبت

و مراد بتصاعد انقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب تنزلات

و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که

چون محب عارف بمقام فنا متحقق میشود و نسبت همه کمالات در نظر شهود

وی از وی منقطع میگردد و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی

ازینها می کنند بروی و میگویند فلان از ارباب محبت است یا از محبان است و امثال آن

آن فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بود نه بوی شعر شهباز

محبت تو از اوج جلال ؛ نازل شده بود بر من شیفته حال ؛ ور چنگل او

چو ره نهادم پر و بال ؛ زد باز سوی نشیمن خود پر و بال ؛ شعر یا عشق

تو ام هوا نماندست و هوس ؛ یا آتش سوزنده جان ماند و جسم ؛ از

مستی من نشان نیابد کس ؛ ماند استعارت مرا نامی و بس ؛

و میشاید که مراد بدنان کاملان باشند نیابر احاطه و اشتمال مذکور و می شاید

که مراد اجرام سماویه باشد بنسبت استداره و احاطه و مراد باجسام

طبقات عناصر و بهتر الاجسام کره الارض که مرکز افرادست الی آن

و علی کل التقدیر مراد تصاعد شراب محبت آن باشد که چون

نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب از نشیمن سفلی

به حظایر قدس صعود کردند بتبعیت ایشان صفات کمال از علم و معرفت

و عشق و محبت نیز صعود کردند و از این طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور

بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند و این یک لات بدان نشانه از

هیچکس ظاهر نکنت بیت در عرصه کون همدمی نتوان یافت در
قصبه عشق محرمی نتوان یافت زان می که حریفان همه خوردند
شدند در میکده فلک نمی نتوان یافت وح مقصود ازین بیت
اظهار تلهف و تاسف یا شیرنا یافت اینطایفه و عدم ظهور این کمالات
یعنی مرتبه ولایت واهل آن والله المستعان قال قدس سره وان
خطره بوما علی خاطرمر اقامت به الافراح واد تحل الیم خطر الامر
بباله وعلی باله خطر او خطور را گذشتن کار بر دلش از باب اول
والخاطر مایر وعلی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة المحل باسم الحال
ضمیر مجرور عاید است بخاطر و بار جار ه بمعنی فی و میت بدکه عاید باشد
بخطوری که از خطرت مفهوم میشود و با سببیه را بود میگوید اگر خطور کند
روزی یاد آن باده بر جنت خاطر آن مردی از اده مسافران جنت
یعنی شادی در آن قصد اقامت کند و مجاوران حرم یعنی اندوه والم
کوس رحلت زنند بیت از باده عشق عرصه برباد شود ویران شده حادثه

اباد جو

آباد شود * بر خاطر غمگین گذرت شاد شود * ز اندوه و غم زمانه آزاد شود

لامعه تعلق علم و شعور را به امور بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظل و صورت
معلومات چنانکه چون زید و عمرو را ببینی در ذهن تو صورتی حاصل شود
که بدان صورت بینش تو از ما عدای خود ممتاز گردد و دیگری بحصول ذوات
معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت نفس از
اتصاف نفس بآنها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که حضور
محبت در آینه هر دل و شعور بدان بر وجه اول با لطیفه که از کسی شنوی یا
از کتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی و موجب کمالی که بنهایت معتدٌبه نیست
بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی در آن تواند بود که حضرت
حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که با استعداد
کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها
متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشند بتجلیات ذاتی اختصاص
تجلی کند و او را بالکلیه از دستش بستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند

روح اورا بواسطهٔ آن ابتهاجی حاصل شود یعنی تو روح بردل باید
قبض او به بسط بدل گردد عکس دل بر بعض افتد حزن واندوه رخت بربندد
وفرح وسرور بجای آن بنشیند بیت شب بود در گریه چشم من ابر بهار
برقی بدرخشید زسر منزل یار در خانهٔ عیش وطرب افروخت چراغ
ورخت اندوه وغم انداخت بیرون وبما ناله مراد شیخ ناظم قدس سره
بحطوه بمعنی ثانی بوده باشد اول ومن الله الهدایة وعلیه المعول قال
قدس سره ولو نظر الندمان ختم ابایها لا سکرهم من دونها ذلک الختم
نظر الی الشی ونظره نظرا ونظرا نا مؤنث بوی از باب اول مشتق باید که
ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف مثال
کرفقح نون باشد برصیغهٔ مفرد وحو عو د ضمیر جمع با اعتبار معنی باشد
زیرا که جنس سواء کان الام للجنس او للاستغراق و یشامل
افراد بسیار وفی الاصطلاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی
وندمانی وجمع الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ونقابل المنادمة مقلوبة

ی ابر

من کلمه امنته لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی السنی ختامه مهر نهاد در خبر
از باب دوم و مراد ختم اینجا مهر است نه معنی مصدری ناظر را گوید که فرزند انسانی
شراب و غیر آن نشستند جمع او آنیه است و جمع آنیه اوانی میگوید اگر به عینه بدیدند بیان
انجمن محبت و سفیمان نشیمن عشق و سود ختم آنها و مهر وعای آن شراب را
هر آینه مست کرده اند شان بی شراب کوشیدن مهر آنهای او دیدن بیت
یارب چه می است اینکه بود همواره ٭ در داغ سر بی نیم از دو صد پاره ٭ گر مهر خمش را
شکند و بی خواره ٭ بی باده شود مست از آن نظاره ٭ و میتواند بود که مراد ناظم قدس
سره باشد دلهای کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل محبت
ذاتیه بتحقیق اینها نند و مراد ختم آنها بدن جسمانی عنصری که محفوف است
بهیات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت
برابری پس محجوبان بنابر آن صوری قیاس حال ایشان
بر خود میکنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن
اصرار مینمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد

دهی قابلیت کسی‌اند یاران محفل و حریفان مجلس انبساطیه‌اند و در بشره
این شراب آثار آن از صفحات وجوه و فلتات السنهٔ ایشان مشاهده
می‌کنند و این جماعه در باطن ایشان تأثیر می‌کنند و ایشان را از ایشان
می‌ربایند و بمقام بیخودی و بی‌نشانی می‌رسانند با آنکه هنوز با حوال باطنی
ایشان متحقق نشده‌اند و باستنشاق معنوی ایشان متخلق نگشته
شعر
ای تو که از نام تو می‌بارد عشق — وز نامه و پیغام تو می‌بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد — گویا ز در و بام تو می‌بارد عشق
والحق این معنی از خواجگان ما وراء النهر و خلفا و اصحاب قدس الله
اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه
صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد یا یک لحظه
سعادت صحبت او دست دهد یا التفاتی از آن عزیز نسبت
بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود
معنی انجذابی مطالعه کند که مدتها بریاضت و مجاهده میسر نتوانستی شد

وعده در رابطه صحبت العزیزان دریافت این نسبت از هر که این نسبت
دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریافتند این نسبت نشدند
از صحبت او روی برتافتند از انفاس قدسیه ایشان است این رباعی که بر سبیل
تیمن و تبرک آورده میشود رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛ وز تو
نرمید زحمت آب و گلت ؛ زنهار زصحبتش گریزان می باش ؛ ورنه
الله سبحانه بالصحبة الحق و وفقنا
للصالحات قال قدس سره گو نضحوا منها ثری قبر میت ؛ لعادت الیه
الروح وانتعش الجسم النضح پاشیدن آب از باب دوم ثری خاک نمناک
الانتعاش برخواستن ضمیر نضحوا عائد بندیمانست در بیت سابق الف و لام
در الروح و الجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه
وانتعش جسمه میگوید اگر بپاشند ندیمان رشحه از آن باده بر خاک نمناک
گور یکی جان داده هر آینه جان نفخت کرده به تنش باز گردد و تن
از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتزاز آید

بيت عاشق بتواند که زمی پر بهزد * جان نو ز تن خس آید ز لحد بر خیزد
خاصه زمی که شور عشق انگیزد * یک جرعه بخاک هر که زان می ریزد * لامعه
حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترک است میان
همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیات حقیقی روحانی که مختص
است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است درجه اول
زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی قال الله تعالی
او من کان میتاً فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتاً بالجهل فاحییناه بالعلم
زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید و دانش
و جنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص موت
بیت علم است حیات جاودانی بطلب * چشمی بکن بچشمه سار علم آ *
آن چشمه که خورد خضر از و آب حیات * بود آتیناه من لدنا علما * درجه
دویم زنده شدن دل است بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و
قصد سلوک راه از مرگی تفرقه و این جمعیت مودی بحیات حقیقی ابدیست

بلکه عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس
بمحبوبات متنوع و مشتهیات گوناگون که همه مردگانند موت است
بمردگان عین مردگی است ب هر چیز که در نهایت جز بلبل مرده است
مشو ز عشق هر مرده ذلیل ٭ بمردگی تو میل آنهاست دلیل ٭ الجنس
الی الجنس کما قیل یمیل درجه سیوم زنده شدن است بوجود و یافت
حضرت حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در لقای
حق فانی شوی و ببقای وی باقی گردی و بجلوه وی زنده باشی
و بدانی که هر زندگی که نه بدوست مردگیست و هر گرمی که نه از دوست
افسردگی ب تا دل ز وجود خویشتن برکنده نه ٭ در بند خودی
خدای را بنده نه ٭ گیرم که تو جانی و جهان زنده بتست ٭ تا زنده
بحق نشوی زنده نه ٭ پس میتواند بود که مراد ناظم قدس
سره آن باشد که اگر بمانند تو [illegible] از انوار و اثری از آثار محبت
ذاتی بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت

در باقیه باشد هر آیینه خود کشد بسوی او و بروح علم با روح جمعیت میت
با روح وجود و یافت حق سبحانه و منتعش کرد جسم او بدان روح
و قیام نماید بجای آن شکر گذاری حیاتی که بسبب وجود آن روح
مراو را حاصل آمده است بصرف کردن انجیات در آنچه حق تعالی
او را برای آن عطا فرموده است س هر جا جانان مجلس وصل انگیزد تا در
جامم جرعهٔ عشرت ریزد جان در کمرش دست امید آویزد
زان سینهٔ کمر بخدمتش برخیزد قال قدس سره ونوط جوانی فی حایط
کرمها علیل وقد استفی لفارقه السقم طرحه طرحا تبیدا خت او را رباب
چهارم الفیٔ ما بعد الزوال من الظل وحکی ابو عبیده عن روبه کل ما کانت
علیه الشمس فزالت عنه فهی فیٔ وظل و ما لم تکن علیه الشمس فهو ظل
حایط دیوار است اعتل ای مرض فهو علیل استفی المریض علی الموت
ای اشرف الشفاء المرض و که تک السقم والسقم و هما لغتان مثل
الحزن والحزن میگوید ما گر بنده از زند درسایه دیواری که محبت است بکرم ان

بادهٔ بیمار دیرا و حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت

کند در سایهٔ آن دیوار ضعف سقم و رنجوری از تن آن بیمار. مه

گر هست می عشق بیازار رود ٭ زردید کشش اند و خبردار زده ٭

در سایهٔ دیوار عزیزی کان می ارزد ٭ بیماری مرکب از تن بیمار رود ٭

شنیده اند بود که مراد دیگرم حدائق ذات بهجه دلهای عارفان و کاملان خود باشد

که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف است

و مراد بحائط وجود جسمانی و صورت هیولانی ایشان باعتبار اخلاط

و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان یعنی اگر بر سند

بجای حمایت و سایه عاطفت عارفان واصل و کاملان مکمل که

عیسی وار صد بیمار را یکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیک نفس جان

بخشند بیمار را که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشند

که استعداد فطری او مرزنده شده آن را بحیوة طیبه محبت ذاتی باطل

شود هر آینه بیمن صحبت و برکت ملازمت الصاحبه ولتاث ال سقم

نروی زایل گردد و از آن علت شفای عاجل برسد ـه پری که
بود باده فروختی کار شرابی ره جو بجرم نیم خلد آثار سش ورد در حرم میخانه
بار نهانی بادوست درآبرده است به دیوارش ـه آنان که ره
عشق ملامتی سپرند هر یک شفا دهی مسیح دگرانند انجا که لطف بخشند
و زحمت نکنند بیمار صد ساله بیکدم ببرند و قال قدس سره و لو قربوا من جاهها
مقعد اشتی و نیطق من ذکری مذاقها الکلم التقریب نزدیک گردانیدن
مقعد اسم مفعول از اقعاد یعنی پای مانده و اکو نشینه الذکری یاد کرد
زبان اهل الذوق ذوق و المذاق و المذاقه چشیدن از باب
اول الکلم جمع الکلمه و الکلم گنگ زبان گویند میگوید اگر نزدیک گردانیده
شود بمیخانه آن شراب زمین پر زمین مانده پای او در رفتار آید
و اگر یاد کند از چاشنی آن باده بی گنگ زبان گرفته زبان بگفتار
بگشاید ـه آنمی خواهم که سالک مانده بجایی باید ز هوای قرب
او قوت پای در گنگ کند تحلل چاشنیش گردد ز زبان بسته اش

عقده کشای ۞ و نتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشند

که اگر نزدیک گرداند بقلاب شوق کمند ارادت بحریم صحبت

کاملان مکمل که خرابات عشق و شراب خانهٔ محبت‌اند برجای مانده را

که بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنگنای خود

پرستی برون نتواند نهاد و هر آینه بامداد تربیت مکمل قوت سلوک

و مکنت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین و

قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال شتابد و اگر فرا یاد اندیشه‌ای

که از جام محبت در مجلس قدس [illegible] و چاشنی آن در محافل

انس چشیده است فراموش کاری را که در بیان حقایق [illegible]

و در کشف دقایق از شکسته زبانی لب کم طوطی ناطقه‌اش

بمعرض تکلم در آید و زبان ناطقها را اسرار عرفان بگشاید

چون مست مئی از خانه خمار آید ۞ که بوی خوشش بطرف گلزار آید

هر سو بجا مانده خرامان گردد ۞ هر موی تنش بی زبان بگفتار آید ۞

وقال قدس سره و بو عبقت فی الشرف انفاس طیبها ؛ رفتی از
مزکوم لعادلة الشم ؛ عبق به الطیب بالکسر ای لزق به عبقا تا ...
وعباقیه مثل ثمانیه مسلوک ؛ گر بوی خوش دهد ان می در حدود شرق
که مطلع انوار و بنت ظهور و انارات است و حال آنکه در جانب غرب
که موطن بطون و مقام خفا و کمون است مزکومی بود از ادراک
هر مشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشام از شذ ...
رایحه آن می معطر گردد ؛ شعر می جان رسین از عدم باز آرد
ست دی دل غرقه بغم باز آرد ؛ گر بوی دهد شرق در جانب غرب
مزکومان را قوت شم باز آرد ؛ و میتواند بود که مراد شیخ ناظم قدس
سره آن باشد که از مشرق ذات احدیت که مطلع انوار اقتدار و مشیت
ارواح و نفوس است روایح ارادت ازلی و فوایح محبت لم یزلی
وزیدن گیرد در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری
که محل استتار انوار ان شموس و اقمار است مزکومی بود محروم

بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت ذوق
وادراکش اختلال پذیرفته باشد هرآینه بسرعت سریان روایح و شدت
نفوذ آن فوایح مشام ذوق وادراکش را که گنده گردانیده باشد باستشمام
نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند بیت باد سحری
که چاک زد جیب سمن ؛ شد نافه گشای نازنینان چمن ؛ جان باد فدای
او که آورد بمن ؛ بویی که همی شنید از ملک یمن ؛ قال قدس سره
ولو خضبت من کاسها کف لامس ؛ لما ضل فی لیل وفی یده النجم ؛
الخضاب ما تخضب به وقد خضبت الشی اخضبه خضبا اللمس المس بالید وفعله
لمسه یلمسه بالضم والکسر یعنی اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار
کاس آن می کف مس کننده وی هرآینه گمراه نشود در شب ظلمانی
وحال آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود نورانی بیت
هر کس که نهد بدست جام می ناب ؛ گردد کفش از عکس می ناب خضاب ؛
در ظلمت شب گم نکند راه صواب ؛ بنهاده بکف مشعله عالم تاب ؛

و بدانکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر حجاب
کرده شود و بادنگاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب محبت
ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدیست چنانکه تحقیق آن در شرح
بیت لها البدر کاس و هی شمس یدیرها بجا گذشت ارادت
مقبلی و لطف لطافت صاحبدلی که بحسن اجتهاد و قوت استعداد
متعرض مس آن کاس در اثنا باشد هر آینه گمراه نشود و در ظلمات
احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی از آن انوار منعکسه
و آثار منعکسه نجمی باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم
یهتدون از آن لامع بیت هرچیز که داشت عاشق از کهنه و نو در
مسکین عشق تو کرد و گرو کی در شب تیره گم کند ره که تست دارد
قدح شمع هدایت پرتو قال قدس سره و لو جلیت سرا علی اکمه غدا
بصیرا و من راووقها تسمع الصم جلیت علی البناء للمفعول
ای اظهرت و کشفت کراق الشراب بروق رقا ای صفا در رقیه

اناترویقها والراووق المصفاه مثنوی اگر ظاهر گردد که شراب بد کور

ظهوری از اغیار مستور بر دین کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری

جاوید نهاده هر آینه دیده او منور شود و از دولت بینائی بهره ور گردد

و از صدای چکیدن آن می از می بالای گوش اصم از علت صمم

رهائی یابد و سعادت شنوائی برسد ه چون می صفت جلوه نمائی

باید صد دیده کور روشنائی یابد ور زانکه رسد صدای پالودن او

در گوش کر از کری رهائی یابد و میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره

ان باشد که اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور مادر زاد

که از ان وقت باز که از آبای علوی و امهات سفلی زاده است دیده

بشهود سر حق و جمال مطلق نگشاده است هر آینه بصر بصیرت

او بینا شود و بشهود وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه

جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقیدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از

صدای صوت صیت اسرار شراب محبت پر راووق ریاضات شاقه

و مجاهدات صادقه یا از کذرگاه تعلق بما سوی بحضرت ذات صافی کرده دیگرا صلی

و اصم جلی را که سمع سخن نشنیدش گشت له سمع الی یسمع بازشنود و

از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید شعر عشق کنی تو دیده

و گوش زدم تا داد زبانی ز تو خالی نشوم در هر چه نظر کنم جمال تو بینم

وز هر که سخن کند حدیث تو شنوم شعر عشق آمد و بر من در دولت بگشاد

یکره این در بروی کس بسته مباد هم سامعه را نوبت لی یسمع زده

هم باصره را لمعه لی یبصر داد وقال قدس سره ولولاک رکبا لم ازرت

ارضها وفی الرکب مسوغ لما ضره السم یقال مر بنا راکب اذا کان

علی بعیر خاصة والرکب اصحاب الابل دون الدواب بمنزله ر محی تیمما ا

قصدته دون من سواه لغته الحجه بکزید و بر امار از باب حیا ر ضرره

ضرا و مضرة زیان کرد از باب اول والسم القاتل بالضم و بالفتح میگوید

اگر جمعی شتر سواران قصد خاکپای یسی زمینی کنند که ان شتران بآنجا

بافت شود و در میان ایشان مارگزیده بود زهر شیرین شود آینه ان زمینش

منضر نمی شود اندر سینه تو چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید ـ بیت

باغی که بقصد میزبانی تاکش ÷ خود بید ز رحمت ز رحش و خاشاکش

گر مار گزیده بگذرد بر خاکش ÷ الحال دهد خاصیت تریاکش

و شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از دردمندان

بیکبار بر جنبان شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین نشیمن ارادتشان

شعر سیاه کش آن مار گزیده یا کان افتاده باشد و حال آنکه در سلک نظم آن جمع

آفت رسیده بود و مار نفس و هوا اش گزیده و زهر افعی حب دنیا چشیده

که با ایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هر آینه آن زهر زیانش

ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طایفه مار گزیدگان نفس و هوا را و زهر

چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر ـ بیت

قومی که حق است قبلهٔ همتشان ÷ تا سر نه پیچی سر نکشی از خدمتشان

آن را که چشید زهر آفات ز دهر ÷ خاصیت تریاک دهد صحبتشان

و قال قدس سره ولو رسم الراقی حروف اسمها علی جبین مصاب

بحق ابراه الرسم رسمه علی لذا او کذا ای کتب رقاه رقیه افسون
کردش ارباب قوم اصابة المصیبة رسید او را مصیبت جن الرجل
جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا یقال مجن به میگوید اگر نقش با کند
تعویذ نویس نگار حرف هائی نام آن پاپیزه خوش گوار بر پیشانی پری گرفته دیوانه
هر آئینه هوشمند گردد و فرزانه بیت زان می دو کیس که طبع خند آن
گردد همه وحش و هزار خندان گردد بر جبهه دیوانه زنامش حرفی
نقش کنیم ز هوشمندان گردد مراد بوده که حضرت شیخ ناظم قدس سره
آن باشد که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقبه دان مجنونان نقش
وسوسات و افسون خوان مصروعان محبت دنیاست تفاصیل سمات
و علامات شراب محبت ذاتیه تعلیم نصیحت و ارشاد بر باطن حبس ایشان که
صحیفه خیال روز نامه آمالی و آمال است رقم زند هر آئینه از علت آن صرع
واقف آن جنونشان برهانند و از غوایل آن محفوظ و مامونشان گرداند
القوم که با عشق دلا پیوستند بر خود در زندو بر دریا در بستند

در راه او به صدق و صفا نشستند؛ و ز کشش نفس حرص و هوا رستند؛

و قال قدس سره و فوق لواء الحبیب نور رقم الشهید؛ لا یسکر من تحت

اللواء ذلک الرقم مسکوه اگر رقم زده شود و اسم وصفت علامت و همت

آن باده خوشگوار... بر فراز علم سیاهی بسیار هر آینه آن رقم به بنیان

القلم راست کرده اند و از ظلمت تنگنای هوسناکیشان برهانند

آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه؛ یک جرعه ازان زنه نهد و فر جاه؛

و در بر علم حبیش [illegible] باشد ... به آن نسبت شود و حیله سیاه؛

و همت باید که مراد بحبش گروه مریدان و جماعت انبوه مستعدان باشند

و مراد به لوای حبیش مرشد کامل که علم دار در علو مقام و هدایت هر مقصد و

مرام میان الطائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب ضعیفی

و ربک الاکرام الذی علّم بالقلم بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق

دارد بر جمیع حسنات نقش سمات و صفات منزاب محبت ذاتیه را تجلیات

ذاتی اختصاص نماید هر آینه ثبت کرده اند و از وحشت نیستی برهانند از رقم

مرتبانی را که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کامل آید و بعلاقه ارادت
و رفیقه مناسبت در استفاضه کمالات و استفاده نفحات و حالات بکوشی
و یکدل و یکجهت باشند ۵ یاری که بدیدار وی از دست شوی ۵ آن به
که به زیر پای او پست شوی ۵ گر می نخوری ز جام لعلش باری ۵ از شنبوده
خمش مست او مست شوی قال قدس سره قال قدس سره تهذیب اخلاق
الندامی فیهتدی ۵ بها بطریق العزم من لا له عزم ۵ و یکرم من لا العز
الجود لغة ۵ و یحلم عند الغیظ من لا له حلم خلق عبارتست از هیأتی راسخ
در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه یا سیئه گردد بسهولت و تهذیب
آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجهست بجمیع اجزای
ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما اراده شده و هو کریم و حلم حلماء
بردبار شده و هو حلیم هر دو از باب ششم جاد علیه بالجود و جوانمردی
کرد بروی بمال خود از باب اول میگوید از ندامیم صفات هنر یابد و بجاید
اخلاق هنر یابند آن بدامه و شراب آن ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل

دل را بسی راه می باید بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرکب

ارادتش لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست بیت می طلب کند

خوی دل از اراذل پاکیزه کند سیرت شخص از هوا راهی نماید بسوی

عزم درست در جستن مطلوب طلبکار را و همچنین بسبب آن مدام و بیشتر

از قدم در دایره کرم می نهد ناجوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا

توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب بی حلم

بر جانب تقصیر رد آنجا که نه ید با دخشم حمله می آرد و سبکساری که نه بحلم موصوف

بوده باشد و نه بردبار معروف بیت بد خلق که هست در ورم افروزد

از خوی جود و کرم اموزد و آن را که نشد ز آب حیا آتش خشم

کی نایره ظلم و ستم افروزد تتمه بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن

با تحسین عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت

صحبت اخیار نقوش آثار خیر منتقش گردد و هیات اخلاق حسنه

بواسطه تکرار مشاهده آن در دل مرتسم و راسخ شود و ذوق صفات

ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد تا نور عقل که میان خیر و
شر تمیز کند و محاسن اخلاق متهذبی گردد و آثار آن در دل او پدید آید
و شکر از تصور آن و ثمار رحمت عمل بموجب آن هیاتی چند پسندیده
در نفس ارتسام یابد و یا نور ایمان که نتیجه ایمان باخرت اعتقاد
ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوعید و عقاب نماید بر اخلاق
سیئه و بر خیر حریص و از شر متنفر شود و بواسطه مواظبت بر اکتساب
خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس او حاصل شود و صفات
ذمیمه زایل گردد و یا نور توحید که سالک بعد از آنکه تخلیه ذات خود
از خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او
مظهر صفات از تجرد ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صحه او
جریان یابد و تخلق باخلاق الهی متحقق شود و برتر از این مرتبه مرتبه دیگر نیست
بدین مقام رسد منزلتی یافت که فوق آن منزلت نیست و کمال انبیا
رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گ

و بعد از وی بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی از آن کرامت

شد و فرق میان این متخلق و سایر متخلقات آنست که نصیب ایشان از حقایق

اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند و متصف نباشند و همانا که مراد شیخ

ناظم قدس سره درین ابیات اشارت باین مرتبه اخیر میکند و میگوید

عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا ‌ ‌ وز جمله صفات من بپرداخت مرا

پس خلعت از صفات خود ساخت مرا ‌ ‌ زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

قال قدس سره و تو نال قدم القوم لثم قدامها ‌ ‌ لا کسبه بمعنا شمایلها

اللثم نال خیرا ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب یتعب

ورجل قدم ای غیر ثقیل و القدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی به ما فیه

والقدام بالفتح والتشدید مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها بالکسره

اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمایل کذا فی الصحاح

القدم فاعل نال لا ضمیر القدم و تانیثها یعنی شمایلها میگوید اگر رسید

شخصی را میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت دگران جانی

الا ببعض متخلق موصوف بجمع اخلاق متخلق

واللثم مفعوله ویجوز العکس ایضا والکسب بتقدیر مفعول لهن فاو لهما

اشتهار یافته باشد ببوسیدن آنچه در دهان ابریق می و کلوی صراحی
تعبیه کنند تا می را بدان بکذارند و صافی را از درد جدا کنند هر آینه حاصل
کردانیدن بوسیدن هر آن شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که
مقتضای شرب آن و ثمره مداومت بر وی است چون جود و سخا و حلم
و حیا و غیرها است آن باده که راه هوشیاران کرد و ز جهل طرفه
توبه کاران کرد و نیز ببخشید از بوسه رند هشیار از خاصیت و خوی
سبک باران کرد است آن ... که ساخت طالع مقبل او خاک در
میخانه منزل او است لب آب دیده دل بوسه هر دل خم رنجیده از رو
بر دل او و می باید که مراد بغلام القوم مریدی باشد که در فطرت وی
استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنابر آن استعداد ذوق طلب لقوم
اکتساب باید اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد
و از بطون بظهور نه انجامیده باشد بسبب تحمل و بلادت موسوم کردد
و مراد بقدام کاملی باشد که دمادم بنوشید خم محبت و سرپوش سر معرفت

بلم

نمی شناسند بیان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت
و دقایق معرفت و بیان آنچه لایق استعداد وقت او نیست را بوی نسپارند
و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر مستعدی
که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نه پیوسته باشند
بپای بوس عارف کامل و محب واصل برسد هر آینه حاصل شود مر او را
ببرکت صحبت و یمن خدمت آن کامل هر آنچه در استعداد او نظهور بوده باشد
از اسرار محبت و انوار معرفت بیت دل کم عاقلانی وی پاکان گوی
والکن زره وری سم سالکان جوی جایی که ز انوار کنیش خود پاک شوی
زنهار متاب از قدم پاکان روی قال قدس سره یقولون لی صفها
وانت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علم صفاء ولا ماء ولطف
ولا هوی و نور ولا نار و روح ولا جسم اجل بمعنی نعم است یعنی آری
ولا فی قوله ولا ماء و اخواته هی التی بمعنی لیس و خبرها محذوف ای المدامة
صفاء و لیس هناک هواء فلا یکون ذلک اللطف لطف الهواء و کذلک

ولیس هناک ماء فلا یکون ذالک الصفا
صفاء الماء و هی لطف و ...

هی نور و لیس مثال نار فلا یکون روحاً متعلقاً بالجسم فالمراد ذلک النور

نور النار و هی نور و لیس مثال جسم فلا یکون روحاً متعلقاً بالجسم والهوای

بالمد قصر نصر و رزه النثر میگویند که مراد طالبان مستعد و مریدان

منتهی شد که ازین مدامه که در ابیات گذشته شرح خواص کیفی و با لمانس

فصاحت گوهر اوصاف نفسی صفتی و صفتی خاص بازگوی که آتش عطش ما را

هست باید و فهم ما را البسر حد او را کشف باید و حال آنکه تو به کماهی اوصاف

او دانائی و بر بیان آن کما ینبغی توانا میشوم آری حق که پیر میخانه عشق و ولا

و پیر خرابات فقر و فنا به خواص آن می شناسا و با اوصاف او دانا ییم حر.

گفتگوی آن نیست ندارم و تحریر شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه

گوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف می بود کی شنوم اوصاف

می گفتگو میدانم آرزوی گویم مدام وازو شنوم صفت آن می بایست که همه صفات

آنانه چون صفای آب که بغباری تیره گردد و همه لطافت است لیکن نه چون لطافت

هوا که بغباری کثافت پذیرد و همچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت

دخانش از آتش باشد و همه جان است نه چون جان متعلق با بدان
که با جسمش آویزشی افتد شعر با لطف و هوا است نمی ولکن نه هوا است
آتشین نتوان گفت ولی جمله صفات باشد همه روشنی ولی آتش نیست
روح است ولی از ظلمت جسم جدا است لامعه معرفت حقایق مجرده بسیطه
باعتبار تجرد ذات طلب متعذر است نه بلکه ادراک با حقایق اشیا را
نه باعتبار حقایق مجرده بسیطه است نه باعتبار وجود فحسب بلکه باعتبار
اتصاف حقایق است بوجود و توابع وجود چون حیوة و علم و باعتبار
ارتفاع موانع حایله بین المدرک و مدرکات پس آن معرفت لی کرتی
مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد البسیط
لا یدرک الواحد البسیط پس ذات شی منسوب را هیچ شی بکه صفات و عوارض
وی لکن لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض
لذلک الشی ولهذا الشیخ ناظم قدس سره در حکایت سوال مریدان
دانشمندان میگوید داند صفتها خبر و میگوید و کاینات بها خبر و چون تعذر این

این معرفت و او در کت نسبت بمردی [illegible] و کو [illegible] جنبه او

و سته تقیدیه از وی منقطع شده باشد و [illegible] سطیه این صفات

سمعه [illegible] نبوده باید در قرب فرائض نتقام این سمع آن سمع البیان

لمن بوده تمکن شده است [illegible] آنچه در حکایت جواب مرشد [illegible]

بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی و صد

علم بنا بر ملاحظه مرطالعه جواب [illegible] ل را بوده باشد وان انجا که خوش سیوا

الیت او راک نبوده باشد در قرب نوافل با کلکه حق در قرب فرائض آن

حقایق مجرد و نسبه مرطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق همتست ای برو

بجود اضافتی علم و خلق علم و علت بود همه نقص و خلل چون خواهی

داننده بود یا بو تجلی هر نکته مشکل که بود گردد حل و در قول شیخ ما

قدس سره که اجل عندی یا وصافها علمه اشارت است باینکه مر

کامل را که از قید نفس و هوا جسته است و از حالت عجب و ریا باز ر

مست بد بلکه می باید که بحکم واما بنعمة ربک فحدث با طالبان مستعد

نزیر

عطف قصیده علی وندا از برای تأکید رابطه اتحادست که واسطه تیر دولت

النبی الذی [illegible] حاصل کمال خود را عرضه کند وحسن وجمال خود را

وعلی التقدیرین قائم وسباید که حسن فی الحقیقه جمالی وکمالی حضرت

للرابط ای عند آن اتصال است که بر مرآه وجود انسانی حقیقه خود را

بآن مستغرق [illegible] پس عبادت کمال وجود حضرت حق دانسته

سبحانه وتعالی ما علی است [illegible] بر [illegible] ست: گاهی که قدیمیات

خود نظرم: باطن [illegible] که من ز خود [illegible] ورم: در [illegible] خود جمال

حق می نگرم [illegible] و کمال حق می نگرم: قال قدس سره: [illegible]

یهذبی الواصفین بوصفها: فیحسن فیها منهم النثر والنظم: هذا الطریق

هدأه له وهدأه الیه کلها بمعنی واحد یعنی نمود و برا راه آورد والضمیر فی وصفها

فیها للمدامه وقوله یعنی است رحیق للمحاسن والاول احسن وتحاسن

مبتداء خبره محذوف ای لها محاسن مکوبه مران مدامه را صفات

رسیده وخواص قریبه که باعث می آید و راه مستانه و اصفان

عاقبت و باعث این وقف برای صفحه کمال [illegible] و که [illegible] او

متعرض [illegible] التفت بلغة [illegible] سطح این صفات

[illegible] خوب [illegible] آن منبر البیان

لسحر البیان [illegible] و [illegible] بلمه [illegible] مسند [illegible] آن

من له [illegible] الحکاله [illegible] چون ممن به وصف [illegible] باید چه

پر نور [illegible] وصف [illegible] را نمود کرد و تمثیل داشت

سخن [illegible] صد [illegible] کر [illegible] آن لطف فرود [illegible]

هر کس که بوصف [illegible] زبان یافت بند حسن سخن خوب [illegible] افزاید

وصف همه چیز سخن آراید وین طرفه که وصف سخن آراید [illegible]

قدس سره ویضطرب من لم یدر ما عنده [illegible] مشتاق نعم کلما

ذکرت نعم طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب وهو طروب

سبکبار از شادی و از اندوه زر باب [illegible] وفی الصحاح نعم

بضم النون اسم امرأة قوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت السابق

السابق عطف

عطف قصه علي قصة كما البعث الاني اعني قوله وقالوا نشربته الانغم
النبي [illegible] وعلي جنابه بحسن وقربه وعلي جلالته سبحانه [illegible]
وعلي التقديس فالضمير ان انا لله الاقدس [illegible] التحاليل [illegible]
للربط اي عند كونهما اي تلك المجالس [illegible] المجالس [illegible]
[illegible] فعند الضمير [illegible] مي شود و [illegible] آن كس كه [illegible] مي [illegible]
و جانشين او را كه حقيقت [illegible] [illegible] مي [illegible]
ان از زبان ديگران چنانكه عاشق [illegible] در او به كه [illegible] [illegible]
معشوق [illegible] مي آيد و وجد وطرب و [illegible] مي افزايد
و براي غم از ذكر مي آيد و شود و در شديد بلا و محنت ازاد شود
هر چند نداند كسي چون شنود جانش ز سماع نام او شاد شود
بيت بدكه مراد شيخ [illegible] قدس سره آن بوده باشد كه چون طبيعت
ادمي را در بدايت فطرت تاب محبت سرشته اند و در زمين [illegible]
[illegible] و تخم عشق و مودت كشته هرگاه ناميان عبارت يا زبان

اشارت بشربی است از شراب محبت باز نموده از آسیب عشق و مودت

بشنود شراب سنت از سرایت ... و معنی حسنی ... بود و آنکه چه عمرها بسر

بر بستان صفت ... معنوی ازین شرعاقل بوده باشند و بواسطه تعلقات

دنیی و دنیوی آزاد ... یعنی در اهل ... هر که ... از آن جنس بردن

رانده اند ؛ در شهر و ... رفته آوازه ؛ صدور و قدیم بر ... کرده

صد داع قدیم گلش ... ؛ وقال قدس سره ؛ وقالوا شربت الاثم

کلا وانما شربت التی فی ... بها عندی الاثم ؛ الاثم الذنب وقد تسمی

الخمر اثما قال شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم یذهب

بالمعقول میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت و عاجزان

از ادراک حقایق در لباس مجاز که مرا ... مدامه که در صدر

قصیده شرب آن اقرار کردی و در ... ابیات از خواص و آثار

آن اخبار نمودی خمر است که در لغت از آن باثم تعبیر مینمایند و در

شریعت شرب از آن باثم تعبیر کنند یعنی شراب صور و خمر انگور

که شرب آن [illegible] شرب چون مستحق عذاب و نکال [illegible]

روع و منع آن جمع می [illegible] و چنانکه بعد از فرمان امر با شرب

آن او را هم من شراب محبت بو [illegible] ام و [illegible] شراب آن گردیده

ترک این [illegible] الله است و با ترک منزلت [illegible] دو را شراب

تحت [illegible] آنکاه [illegible] بیت چرو در ره عشق [illegible] شعار

سنبار [illegible] کعبی کمینه است [illegible] باباد

نکوه [illegible] قال قدس سره منشاؤ اهل الدیر [illegible] و اهیاها

[illegible] شربونه [illegible] ای بعد الطعام [illegible] بکواهیده

[illegible] مام از باب هشتم والدیر معبد النصاری و در مصطلحات صوفیه

[illegible] را اعتبار [illegible] لی و اکشته اند همت بالسفی لهم [illegible]

قوله منا [illegible] ای لنشرب اهل الدیر ثم بانیتا لهم

یعنی می‌گوید چو [illegible] محبت فی انه متوطنان متوسط الحال دیر

[illegible] انسانی را که شرب آن باده از سبب داده افعالی و صفاتی بسیار

مستی نموده اند و اندکی ثقل بار وجود ایشان کم کرده و حال آنکه هنوز

چون منتهیان از صرف آن باده جرعه [illegible] اند و لیکن قصد و اندیشه

آن کرده اند بیت تا آن که بپای خم می بنشسته اند تا پرده بباده

دوست از دوست نشنیده اند یکجرعه نخورده اند و لیکن چو لب بسته اند اندیشه می

یا دولت ایشان بسته اند قال قدس سره و عندی منها نشوة قبل نشأتی

معی ابدا تبقی وان بلی العظم النشوة بالفتح السکر و زعم بعضهم انه سمع

فیه نشوة بالکسر نشاء الغلام نشو و نشأة ببالید کودک

از باب چهارم بلی یبلی و بلاء کهنه شد از باب سیم یعنی نزدیک

من است از آن می مستی بر هستی من مقدم و نشوة پیش از

من در عالم بوده باشد و آن مستی بپاید اگر چه استخوانهای من

که قوام تن و استحکام بدن به آن است بفرساید بیت بر تن ز وجود

تن نابوده عشق تو شراب بیخودی پیموده باقی باشم ز بود خود نیز

آسوده گر خود شود استخوان من فرسوده قال قدس سره

علیک

جهان صرفا وآن شبت [illegible] بعد كه عن ظلم الحبيب سو الظلم شراب
صرف اي محبت بجز [illegible] مزج الشراب مزجا يا محبت شبه آب را
ز باب اول العدل منها بمعني العدول عدل عن الطريق عدولا گشت
از راه ثواب و وهم ظلم بالفتح ماء الاسنان ميقال ظلمه ظلما وظلما گشته
و دروي از ثواب و وهم بگويد برتو باد كه دران كوشي كه آن مي را
صرف نوشي واگر صرف نتواني وخواهي كه مزج كني آن را با رشحه
زلال از آن دندان كه در لب و دندان معشوق كني ممزوج ساز و بعد دل
از آن خود در راه ظلمات ظلم وستم ميندار شعر جام مي ناب گر چه
اي ماه ديده بس تلخ است بتلخي كه زلف اگر بگذاري و رتاب مي تلخ نداري
آن به كش چاشني زهي نوش لب يار وميشايد كه مراد از ظلم بالفتح باطن
اندكس شده آن باشد كه برتو باد اي محب عاشق و مريد صادق كه دوست
گيري و پيوستني بندري حضرت ذات رفيع الدرجات را بملاحظه صفات جمال
با جلال ومطالعه صدور آثار وافعال چه تجلي گشته از محض ذات انگيخته شود

و نشو اثبت اعراض [illegible] اعوام امنجبه که [illegible] ملو آن فی الحقیقه

ذات بود بلکه امری باشد از مشغلات ذات [illegible] اندام عین ارزاق افاحش از

و غبارت از آن هر حسن که [illegible] و تجربت حقیقه را نگذاری
مصبوبه

و روی ارادت در محبوبان طفیلی و طالب [illegible] زاری بیت تا چند

ای دل [illegible] شهود را از حرم وصل دور اندازی امید

نقاب کرده یار از رخ [illegible] آئی تو و عشق با نقش بازی

اگرچه آنکه استعداد تو ظهور محبت ذاتی وافی نباشد و مشرب تو

ار که [illegible] یک اوزای صافی نه باری از تجلی اسما [illegible] که هر

عین ذات [illegible] تو در اثر به تعلق با اعیان

معلول مگردان بیت آن به که وفا [illegible] دست از آن

فلک حسن کمین پایه تو است خورشید [illegible] گرد کرد نو آی

آن زلف سیه نگر که همسایه تو است [illegible] و دونکما فی الحان واستحلاله

علی نغم الالحان فهی نیا فهم ونکما بمعنی خذا ما لاستجلا طلب الطرب اجلب

176

استماع [illegible] که [illegible] ندای ابداء اشعار [illegible] فزای و نغمهای دردآمیز

ونوایهای شوق انگیز روح مقصود از [illegible] [illegible] آنکه ترتیب صفات

محبت [illegible] پرورش معنی ارادت [illegible] نحبت [illegible] طالب [illegible] منصور [illegible] و

دولت [illegible] سعادت وصول [illegible] حضرت [illegible] حال و استماع [illegible]

[illegible] بر طالب صادق و احباب آنکه تا جان دارد

قال [illegible] سره [illegible]

دارد [illegible] دو دولت و خدمت و ملازمت [illegible]

قوم را غنیمت شمارد [illegible] ای آنکه بپندار کمال درگروی [illegible]

گه [illegible] گروی [illegible] عاشق شوی ارحدیث [illegible] شنوی [illegible] عاشق

چه بود بلکه همه عشق شوی قال قدس سره فما سکنت والهم [illegible]

بموضع [illegible] لم یکن مع النعم النعم سکن سکونا ازالم گرفت و

سکن الدار سکونا و سکنی سکنا [illegible] اند [illegible] هردو ازباب

اول الهم الحزن الجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفا علی الضمیر المستکن

فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه میگوید می عشق [illegible]

[illegible]

والنغم بمعنی النغمه و بجز [illegible]ت لا بحث زبان والالحان للمترکب من النغم

تسمع قوله [illegible] الا [illegible] ترکب منها الالحان عند اهل [illegible] عنا عنیت

لرقت [illegible] را از ناب [illegible] بمعنی النغمه و اول الضمیرین المجرورین

حسن للحان و [illegible] و ما عدا اسما للنغمه ان مجار البستان

در میخانه مستان و می پرستان و طالب جلوه او اشربدان میخانه

در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش [illegible] دلکش مستبران می

باطیب الحان و حسن نغم مرغوبست و مغنیم مر دار نشین بلوشه میخانه

[illegible] جلوه [illegible] ساغر و پیمانه میخور که غنیمت است آتی فر [illegible]

با نغم فی [illegible] مستانه و میشاید که مراد بشیخ باطن [illegible] سره

میخانه مجلس [illegible] و صحبت عارفان صاحبدل باشند که شراب

عشق انجا نوشیده باده [illegible] فروشند و نغم و الحان برخه سماع

[illegible] ذوقی و با هیچ شوقی گردد از انفاس سر توه از ارباب کمال و شاران

[illegible] اصحاب مواجید و احوال ایات بینات قرانی و کلمات [illegible]